مشتاقان جنت

تألیف:

دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

ترجمه:

استاد احمد نظامی ([illegible])/

عنوان کتاب: مشتاقان جنت

عنوان اصلی:

تالیف: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

ترجمه: استاد احمد ظاهر (اسلمیار) /

محقق یا مصحح:

موضوع:

نوبت انتشار:

تاریخ انتشار:

شمارگان (نشر کاغذی):

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب



ثنا و ستایش آن ذاتی راست که‌بهشت فردوس را برای مؤمنان بهترین عطا و بخشش گردانید و اعمالی که آن‌ها را به آن برساند آسان ساخت پس جز او به چیزی دیگری مشغول نشدند و راه ها آن را برای‌شان سهل گردانید تا آنکه راه های پیوست کنفده بدان را برای خود هموار کودند و مژده خود را برای شان به اینکه در آن جاودان باقی خواهند ماند کلمل نمود.

برادران عزیز! الله Ψ مخلوقات خود را عبث و بیهوده نیافریده بلکه آن‌ها را برای یک هدف بزرگ و عالی آفریده و آماده نموده است، آن‌ها را برای حمل یک امر بزرگی که‌آسمان ها و کوه‌ها از آن انکلر نمودند و ترسیدند آفریده است، امانت عظیمی که‌انسان آن را پذیرفت زیرا او بسیار ستم پیشه و بسیار نادان است . قابل تعجب است حال کسی که لحظات زندگی‌اش اندک است و هر نفسی که‌از او خارج می‌شود احتمال دارد که‌دوباره بسوی او برنگردد، و البته تأسف بی‌پایان او وقتی هویدا خواهد شد که‌پرهیزگاران بسوی الله Y گروه گروه حشر کوده شوند و گنه کلران بسوی جهنم سوق داده شوند . پرهیزگاران در بهشت‌های جاودان از نعمت‌های آن بهره‌مند شوند و بر تخت‌های آن نشینند و بر پشتی های آن تکیه کنفد. و گنه کلوان در حفره‌های جهنم پهلو گیرند و پاد اش اعمالی که‌در دنیا انجام می دادند دریابند. به این اساس نفس های صالحان به بهشت مشتاق بودند تا آنجا که‌بخاطر رسیدن بدان تمام آنچه را که‌مالک بودند تقدیم نمودند.

خواب‌های شیرین را ترک کودند، سحرگاهان گریستند، روزها روزه گرفتند، با کلفران جنگیدند، پس چه بسا مردان صالح و زنان صالحه که‌بهشت به دیدار ایشان بسبب اعمال نیک و پاکیزگی خبرهای آن‌ها و لذت هم سخنی آن‌ها مشتاق است، چنان‌که آن‌ها به دیدن بهشت مشتاق‌اند. و برای هر یکی ایشان با رب شان رازها و سخن های بوده که‌جز او کسی دیگری را بدان آگاه نکودند، آن اعمال را پیش روی

خود منحیث توشه گردانیدند و پاداش آن را جز از او نمی خواهند، پس راه بازگشت و انجام ایشان بسوی اوست، چه بسا چشم های که‌در دنیا از ترس این که مبادا از نظر کردن بسوی رب شان محروم شوند گریستند، و چه بسا جگر های که‌از شوق ملاقات رب پاره پاره گردیدند، و او تعالی بزرگ‌ترین ذاتی است که هستی به او سجده نموده است، و چشم ها از روی شرم و حیا از مراقبت او اش ک ریخته‌اند، و جگرها بخاطر اشتیاق دیدار او پاره گردیده اند، مشتاقان بهشت با رب‌شان سخن‌ها و رازهای دارند. که‌اینک توجه شما را به گوشه از این اخبار و اسرار معطوف می‌دارم:

فماساه وشرکیا

نخستین این اخبار خبری است که‌آن را امام ابن الجوزی در کتاب خود «صفة الصفوة» آورده و آن را ابن نحاس در «مشارع الأشوا ق» راجع به مرد صالحی که‌ابوقدامه شامی نام داشت ذکر نموده است.

وی شخصی است که‌جهاد و جنگ فی سبیل الله را بسیار دوست داشت، هرجا که‌خبر جنگ در راه الله Y را می‌شنید بسوی آن با عجله مبادرت می‌ورزید و علیه کفار به جنگ می پرداخت، روزی در حرم مدینه منوره نشسته بود، سائلی از وی پرسید: ای ابوقدامه! عجیب‌ترین چیزی که‌در غزوات خ ود دیده ای به ما بیان کن زیرا تو شخصی هستی که‌در راه الله Y بسیار جهاد نموده‌ای و در صف آرایی ها میان کفار و مسلمانان حضور بهم رسانیده ای. ابو قدامه گفت : بلی! از عجیب‌ترین چیزی که‌در غزوات خود دیده ام برای شما سخن خواهم گفت. باری با یاران خود از منزل بسوی «رقه» بیرون شدم تا با برخی از مشرکان در مرزها بجنگیم، مرزها در حقیقت مرا کزی‌اند که‌بر خطوط فاصل میان سرزمین‌های اسلامی و کفار قرار دارند تا کفار را از رخنه کردن به داخل قلمرو اسلامی منع کنند.

می‌گوید: وقتی که به «رقه» که‌شهری در عراق به جانب نهر فرات واقع است رسیدم، اُشترِی را خریدم تا سلاح خود را بر آن بار کنم و مردم این شهر را در مساجد آن وعظ و نصیحت می کردم و آنان را به جهاد فی سبیل الله تشویق می نمودم، و بر اِنفاق بخاطر یاری اسلام تبلیغ‌شان می‌کردم، زیرا آنان‌اند که‌وظیفه حفاظت از اسلام را به عهده دارند. همین که‌شام شد منزلی را به کرایه گرفتم تا شب را در آن سپری کنم، وقتی پاره ای از شب گذشته بود دروازه منزل کوبیده شد، تعجب کردم که‌چه کسی در این وقت شب دروازه را می زند زیرا من شخصی نیستم که‌در این شهرها شهرتی داشته باشم و یا کسی مرا بشناسد و یا با کسی ارتباط و شناختی داشته باشم، کیست که‌در این تاریکی شب آمده است، اما وقتی که دروازه را گشودم زنی را دیدم که در چادر خود را بگونه پیچانیده بود که‌هیچ جای جسم او دیده نمی شد،

وقتی این زن را دیدم خوف‌زده شدم و گفتم: ای کنیزک الله! اللهY بر تو رحم کند چه می‌خواهی؟ گفت: آیا تو ابو قُدامه هستی؟ گفتم: آری. گفت: تو بودی که‌امروز بخاطر مرزهای اسلامی مال جمع آوری نمودی؟ گفتم: آری. وقتی که این جواب را از من شنید خطی را همراه با یک توته بسته شده به سوی من افگند و خود بحالت گریان از نزد من برگشت، ابو قدامه می گوید: عملکرد این زن مرا در شگفت افگند در حالی که آن توته بسته شده پیشروی من قرار داشت، به سوی آن نظر انداختم دیدم که‌در آن نوشته بود : ای ابو قدامه! تو امروز ما را بسوی جهاد دعوت نمودی و من زنی هستم که‌توان جهاد کردن را ندارم و نه مالی دارم که‌بواسطه آن ترا مجهز کنم تا با مجاهدان یکجا شوی پس بهترین آن چیزی که‌در جسم من بود و آن عبارت از موهای سرم است آن را گرفته و از آن ریسمانی تیار کردم و آن را تقدیم تو کردم تا در بستن اسپت از آن کلو بگیری تا اللهΨ بسبب آن گناهان مرا ببخشاید و در بهشت داخلم کند.

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به اللهY که‌من از حرص و شوق این زن به جنت تعجب کردم با وصف آنکه این عمل او (قطع کردن موی بدین طریقه) یک کلو غیر مشروع در دین بود ولی شوق بهشت بر او غلبه داشت و او را وادار بدین کار نمود، ابو قدامه می گوید: آن توته بسته شده را درمیان لباس ها و سامان خود گذاشتم، زمانی که صبح شد و نماز فجر را ادا نمودم با رفقای خود از رقه بیرون شدم، وقتی به قلعه مسلمه بن عبدالملک رسیدیم در آنجا شخص اسپ سواری از عقب ما صدا میزد: ای ابو قدامه! ای ابو قدامه! بسوی من ببین اللهY بر تو رحم کند. ابو قدامه می‌گوید: به رفقای خود گفتم: شما از من پیش شوید و من به عقب برمی‌گردم تا حال این اسپ سوار را بدانم، وقتی به او رسیدم به سخن آغاز نمود و گفت : الحمد لله که (الله سبحان و تعالی) از صحبت تو مرا محروم ننمود، و مرا ناامید برنگرداند، به وی گفتم : اللهY بر تو رحم کند چه می خواهی؟ گفت : می‌خواهم با‌تو به جهاد بروم. گفتم: چهره خود را بمن بنمای اگر بزرگ بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم بود ترا خواهم پذیرفت و اگر خورد سال بودی و جهاد بر ذمه‌ات لازم نبود ترا مسترد خواهم نمود. نقاب را از روی دور کرد تو گویی ماهتاب است، جوانی در عمر هفده سالگی قرار داشت، از وی

پرسیدم: پدرت زنده است؟ گفت : پدرم را صلیبی ها کشته‌اند و من بیرون شده‌ام تا با کسانی بجنگم که‌پدرم را کشته‌اند. گفتم: مادرت زنده است؟ گفت: بلی. گفتم: پس به نزد مادرت برگرد و خدمت او را بجا آر زیرا هرگاه خدمت او را درست بجا آری یقیناً بهشت در زیر اقدم مادران است.

ابو قدامه می گوید: این جوان از گفته های من تعجب نمود و گفت : سبحان الله! آیا مادر مرا نمی شناسی؟ گفتم: سوگند به الله Y نمی‌شناسم. گفت: مادرم همان صاحب امانت یا صاحب ریسمان است که‌شام نزدت آمد و ریسمان را برایت داد تا اسپ خود را به آن بسته کنی. گفتم: آری. پس از احوال آن به من چیزی بگو؟ گفت : او مادر من است و مرا امر نموده که‌به جهاد روم و شهید شوم و مرا قسم داده که‌به نزد او برنگردم و گفته است : ای پسرم! هرگاه با کفار روبرو شوی هرگز از مقابله با آنان روی مگردان و جان خود را به رب خویش هدیه بده، و نزدیکی او را بجوی، و همنشینی پدر و برادرانت را در جنت برگزین، اگر الله Ψ شهادت را برایت روزی گرداند پس در باره من شفاعت کن، بعد از آن مرا در آغوش کشید و بسوی آسمان دید و گفت: بار الها! این پسر من و گل خوش‌بوی روح من و میوه قلب من است که‌بتو تسلیم کردم پس او را به پدر و برادرانش نزدیک گردان.

ابو قدامه می گوید: سوگند به الله Y که‌حال این پسربچه مرا در تعجب افگند، بعد از آن گفت : ترا سوگند می دهم ای عمویم، ای ابو قدامه که‌از جنگیدن در راه الله Y با خودت محرومم نکنی و من ان شاء الله شهید پسر شهید خواهم بود، و من حافظ کتاب الله Y (حافظ قرآن هستم) اسپ دوانی و تیر اندازی را خوب یاد دارم پس مرا بسبب خورد سالی‌ام حقیر و کم مدان.

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این سخنان را از وی شنیدم نتوانستم که‌او را مسترد کنم بناءً او را با خود گرفتیم، پس سوگند به الله Y که‌هیچ شخصی را جدی تر و فعال تر از وی نمی یافتیم، و در همه حال ذکر الله Ψ بر زبان او جاری بود، زمانی که به‌سوی قرارگاه های خویش می‌رفتیم در حالی که روزه دار بودیم نزدیک غروب آفتاب در محلی از اسپ‌های خود پیاده شدیم تا افطاری و غذای شب خود را طبخ کنیم، وقتی از اسپ های خود پیاده شدیم این پسر بچه سوگند یاد کرد که کلو

طبخ را او به تنهایی انجام بدهد در حالی که او بسبب طول راه و سختی آن سخت مانده و خسته بود ولی با وجود آن این را نپذیرفت که کلو پخت و پز را ما انجام دهیم، برایش گفتیم : اندکی از ما دور شو تا دود چوب ما را اذیت نکند.

ابو قدامه می گوید: آنجا به انتظار پسر بچه نشستیم ولی او تأخیر نمود، عده از رفقایم گفتند : ای ابو قدامه! بسوی پسر بچه برو و ببین چه کود چرا افطاری و طعام شام را نیاورد و خیلی تأخیر کود، ابو قدامه می گوید: وقتی به جانب او در حر کت شدم دیدم که آتش را فروزان کوده و دیگ را بالای آن نهاده بعد از آن خستگی و خواب بر او غالب گردیده سر خود را بر بالای سنگی نهاده و بخواب رفته است.

وقتی او را بدین حال دیدم سوگند به الله Y خوشم نیامد که او را بیدار کنم و این را هم نپسندیدم که طعام را تیار نکوده باشم و به نزد رفقایم بروم لذا با خود گفتم حالا من طعام رفقایم را آماده خواهم کود بناءً شروع کودم تا چیزی اندکی تهیه کنم و گاهی هم به سوی پسر بچه نظر می‌کودم، ناگهان او را بحالتی دیدم که تبسم بر لبانش نقش بسته بود تا آنکه تبسمش زیاد شد در حالی که او خفته بود، سپس به خنده شروع کود و خنده‌اش شدت یافت و از خوابش بیدار شد، وقتی مرا دید بترسید و گفت : ای عمویم! بر شما تأخیر کودم. گفتم: نه. تأخیر ننموده‌ای، گفت: این کلو (تیار کودن طعام) را بمن بگذار من برای شما آماده می‌کنم، من در جهاد خادم شما ه ستم، گفتم: نی، سوگند به الله، هرگز تو طعام و افطاری را تیار کوده نمی‌توانی تا آنکه بمن بگویی چه چیز ترا به تبسم و خنده آورد؟ زیرا این حالت عجیبی بود که من دیدم، گفت : ای عمویم! این یک رؤیا (خوابی) بود که دیدم، گفتم : ترا به الله Y سوگند می‌دهم که آن رؤیا (خواب) چه بود؟ گفت : ای عمویم! بگذار که آن میان من و رب من باشد، گفتم : ترا سوگند دادم که آن رؤیا (خواب) را بگویی، گفت: ای عمویم! رؤیا این بود که: من در جنت داخل شدم و آن را درست به همان اوصافی دیدم که الله Ψ در کتاب خود به ما خبر داده‌است، می‌بینم که در آن به گشت و سیر مشغولم و از دیدن حسن و جمال و زیبای آن در شگفت و حیرتم چشمم به قصری می افتد که انوار آن پیوسته می‌درخشد، خشتی از طلا و خشتی از نقره و دریچه های آن از یاقوت و دُرّ و مروارید و دروازه های آن از طلا اند. و پرده ها بر

دریچه‌های آن آویزان و در عقب این پرده ها دوشیزه‌گانی نشسته‌اند که چهره‌های‌شان همانند ماهتاب است، حسن و جمال آن‌ها مرا در شگفت انداخت و پیوسته بسوی آن‌ها می‌دیدم ناگاه زیباترین دوشیزه که‌به چشم می‌خورد با همنشین خود که‌در جانب راست او قرار داشت بسوی من اشاره می‌کرد و می‌گفت: این شوهر مرضیه است، این شوهر مرضیه است و من نمی دانستم که‌مرضیه کیست؟ از وی پرسیدم : مرضیه تو هستی؟ گفت : من خادمه از خدمتگاران مرضیه هستم، می خواهی مرضیه را ببینی در این قصر داخل شو، وقتی به قصر نزدیک شدم در قسمت بلندی قصر اتاقی وجود داشت که‌از طلای سرخ بنا شده بود و در آن تختی بود از زبرجد سبز که‌پایه های آن از نقره سفید و بر بالای آن دوشیزه قرار گرفته بود که‌چهره اش همانند آفتاب بود، و اگر حفظ الله‌Y نمی‌بود سوگند به الله Y عقل و چشمم از حسن و زیبایی او زایل می‌شد، وقتی بسوی من دید با من شروع به سخن گفتن نمود و گفت : دوست و محبوب الله Y خوش آمدید، من برای تو آفریده شده ام و تو از آن منی، وقتی این سخنان را از او شنیدم به او نزدی‌ک شدم و خواستم بسوی او دست دراز نمایم گفت : ای دوست و محبوب من! الله‌Y ترا از زنا و بی حیایی دور بدارد چیزی از زندگی تو باقی است، ولی وقت ملاقات من با تو فردا بعد از نماز ظهر است، اینجا بود که‌از این سخن تبسم کردم و خوشحال شدم.

ابو قدامه می گوید: هنگامی که این رؤیا (خواب) را از وی شنیدم گفتم: ان شاء الله خواب خوبی دیده ای و خیر را مشاهده نموده ای، این بگفتم و افطاری را خوردیم و بر اسپ های خویش سوار شدیم و به نزد دوستان ما که‌در مرزها بودند رفتیم، شب را آنجا سپری نمودیم و بعد از ادای نماز فجر دشمن در نزدیکی ما سنگر گرفت، امیر ما لشکر را پیش روی خود صف بندی کرد و آغاز سوره انفال را به حضور ما تلاوت کرد و از اجر بزرگ جهاد فی سبیل الله و ثواب شهادت در راه او یاد دهانی نمود و ما را به جهاد فی سبیل الله تشویق و ترغیب نمود، در این حال به اطراف خود نظر افگندم دیدم هر یکی از مجاهدان نزدیکان و خویشاوندان خود را به دور خود جمع کرده است اما پسر بچه به تنهایی نشسته بود، و هنگامی که لشکر آماده شد پسر بچه را دیدم که‌در پیشاپیش لشکر قرار دارد، از میان صف های لشکر پیاده

خود را به وی رساندم و برایش گفتم : پسرم! آیا در فن جنگ مهارت داری؟ گفت: نی، این نخستین جنگی است که‌در آن اشتراک می‌کنم، و اولین صحنه‌ایست که کفار را می‌بینم و با آنان می جنگم، گفتم: پسرم! قضیه عکس آنچه است که‌در ذهن تو می باشد، قضیه، قضیه جنگ و خون‌ریزی و تبادله تیرها و جولان قهرمانان است، پس باید در عقب لشکر باشی. اگر پیروزی بر ما مقدر بود تو با ما پیروز خواهی شد و اگر شکست مقدر بود پس تو نخستین کشته‌شده‌گان جنگ نخواهی بود، پسر بچه با تعجب بسویم دید و گفت : تو این سخن را می گویی؟! ای عمویم! می‌خواهی من از اهل جهنم باشم؟! گفتم: پناه به اللهY هرگز این را نمی‌خواهم، سوگند به اللهY که‌بخاطر فرار از آتش و طلب بهشت به جهاد آمده ایم، گفت : بیشک اللهΨ می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ١٥ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦﴾ [الأنفال: 15-16].

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروه کافران (درمیدان نبرد) روبرو شدید، بدانان پشت نکنید (و فرار ننمایید). هرکس در آن هنگام بدانان پشت کند و فرارنماید مگر برای تاکتیک جنگی یا پیوستن به دسته ای گرفتارخشم اللهY خواهد شد و جایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدتر ین جایگاه است».

ابو قدامه می‌گوید: سوگند به اللهY، از حرص و تمسک این جوان به آیت کریمه تعجب کردم، گفتم: پسرم! مورد این آیت بر خلاف سخن تو است، جوان از برگشت به آخر لشکر امتناع آورد ولی دست او را گرفتم و او را مجبور کردم که‌به آخر صف ها برگردانم ولی او دست خود را کش می‌کرد و در این وقت جنگ آغاز یافت و میان من و این جوان اسپ ها حایل واقع شدند و قهرمانان جنگ به جولان و پی کلر سرگرم شدند، تیرها در حالت پرتاب شدن و شمشیر ها از نیام هایشان کشیده شد و جمجمه ها شکستانده شد و دست ها و پاها به فضا پراگنده گردید و جنگ بر ما حالت شدت اختیار کرد تا آنجا که‌هر یکی به

خویشتن مشغول شد، و سوگند به الله Y که‌شمشیر ها از شدت گرمی بر فراز سر های ما همانند تنوری بودند که‌بر بالای ما افروخته شده بود، و نمی‌توانستیم شمشیر ها را در دست نگه بداریم، بدین ترتیب به شدت جنگ افزوده می شد تا آنکه وقت زوال فرا رسید و هنگام ظهر الله متعال صلیبی‌ها را شکست داد، بعد از شکست کفار نماز ظهر را ادا نمودیم، بعد ازآن هر یکی از ما دوستان و خویشاوندان خود را جستجو می‌کرد اما درباره جوان کسی نبود که‌از وی بپرسد و احوال او را دریابد، من با خود گفتم سوگند به الله Y که‌احوال جوان را بگیرم شاید در جمله شهدا و یا زخمی ها باشد و شاید کفار او را به اسارت گرفته باشند و هنگامی ش کست‌شان او را با خود برده باشند، پس درمیان کشته شدگان و زخمی‌ها او را جستجو می کردم ناگهان از عقب خود آوازی شنیدم که‌می گفت: ای مردم! ابو قدامه را به نزد من بفرستید، پس به محل صدا رفتم، دیدم آنجا جسد جوان بزمین افتاده، درحالی که نیزه‌های پیهم او را زخمی نموده و اسپ ها با سم های خود او را لگدکوب کرده و گوشت ه ای او را پاره کرده و زبان او را خون آلود نموده، استخوان‌های او را شکستانده بودند، بسوی آن جسد رفتم و خود را پیش روی او افگندم و به آواز رسا و بلند صدا کردم و گفتم: بلی من ابو قدامه هستم، بلی من ابو قدامه هستم، پس گفت: حمد و شکر به اللهY که‌مرا اینقدر زنده نگه داشت تا آنکه وصیت خود را به تو بگویم پس وصیت من را بشنو.

ابو قدامه می گوید: سوگند به الله Y که‌به نیکی‌ها و حسن و جمال وی گریستم، و از روی شفقت و مهربانی بر مادر وی که‌در رقه اقامت داشت گریه کردم، مادری که‌یکسال قبل پدر و برادرانش را از دست داده بود و د ر این سال پسر خود را از دست می داد، پس شروع کردم با گوشه ای از لباس خود خون را از روی زیبای او پا ک می‌کردم، هنگامی که دانست من ابو قدامه هستم و خون را از رویش پاک می‌کنم بسویم دید و گفت: ای عمویم! خون را به لباس خودت پاک می‌کنی؟ به لباس خودم پا ک کن. ابو قدامه می گوید: این سخن مرا سخت متأثر نمود و بسیار گریستم و جوابی نداشتم، بعد از آن با صدای گرفته گفت: ای عمویم! ترا سوگند می‌دهم هرگاه بمیرم به رقه برگردی و از شهادتم مادرم را مژده بدهی و برایش بگویی که‌الله Ψ هدیه تو را

بحضور خود پذیرفته است و پسرت در راه الله Y روبرو و غیر پشت گرداننده کشته شده است، و اگر الله Ψ مرا در جمله شهدا نوشته باشد سلام او را به پدر و برادرانم در جنت خواهم رساند، سپس به سخنان خود ادامه داده گفت: ای عمویم! من از این خوف دارم که‌مادرم سخن ترا باور نکند پس چیزی از لباس های خون آلودم را با خود ببر تا با دیدن آن سخن ترا تصدیق کند که‌من کشته شده‌ام، و برایش بگو که جای ملاقات من با شما ان شاء الله در جنت است.

ای عمویم! وقتی به خانه ما برگشتی در آنجا خواهر کوچک مرا خواهی دید که‌عمرش بیش از نه سال نیست، او هر گاهی که‌به خانه وارد می‌شدم از دیدن من خوشحال و شادمان می شد و هرگاه از آن بیرون می‌شدم گریه می کرد و اندوهگین می شد، سال اول به شهادت پدرم دردمند شد و امسال به مرگ من متأثر خواهد شد، او هنگامی که لباس‌های سفر را در تن من دید و این را بدید که‌مادرم لباس های سفر را به تن من می پیچاند گفت: برادرم! تأخیر مکن و بزودی بسوی ما برگرد، ای عمویم! وقتی او را بدیدی قلب او را به سخنان خوب خوش کن و برایش بگو: برادرت می‌گوید: اللهΨ بهترین جانشین من برای توست.

ابو قدامه می گوید: بعد از آن حالت جوان وخیم شد و حرف های داشت که‌با صدای گرفته زیر لب زمز مه می‌کرد ولی من نمی دانستم که‌چه می خواهد بگوید، بعد از آن با بسیار فشار به خود توانست این قدر بگوید: سوگند به رب کعبه که‌خوابم راست شد، سوگند به الله Y همین حالا مرضیه را بالای سرم نشسته می بینم و بوی او را احساس می‌کنم، بعد از آن سینه اش بالا و پائین شد و عرق از جبینش فروریخت، و ناله‌های زار از وی شنیده شد و شهید شد ان شاءالله، بعد ازآن لباس های او را که‌به خونش آلوده شده بود برداشتم، بعد از آن یگانه کاری که‌تصور می کردم قابل اهمیت است این بود که‌به رقه برگردم و نامه او را به مادرش برسانم، همان بود که‌به رقه رفتم ولی نام مادر این شهید را نمی دانستم، و این را هم نمی فهمیدم که‌در کجای رقه سکونت دارد، من بدین فکر در کوچه‌های شهر رقه راه می رفتم ناگهان نظرم را دختر کوچکی به خود جلب نمود که‌نزد دروازه ایستاده است و به آمد و رفت مردم می بیند، و هرکسی از نزد او عبور

کند و در او علایم سفر را مشاهده کند از وی می‌پرسد: ای عمویم! از کجا آمدی؟ می‌گوید: از جهاد آمدم، دختر برایش می گوید: برادر من با شماست، می‌گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم. شخصی دیگر از نزد وی عبور می‌کند از وی نیز می‌پرسد: از کجا آمدی؟ وی می‌گوید: از جهاد آمدم، می پرسد: برادر من با شماست؟ می گوید: من برادر ترا نمی‌شناسم، این شخص هم از نزد وی می رود. شخصی سوم و چهارم و دهم می آید و از ایشان نیز راجع به برادر شهیدش می پرسد ولی از ایشان نیز هیچ جوابی نمی شنود تا آنجا که‌مأیوس می شود و می گوید: چه شده که‌مردم از جهاد به خانه های خود می آیند ولی برادر من نمی‌آید.

ابو قدامه می گوید: وقتی این دختر کوچک را بدین وضع دیدم بسویش متوجه شدم، او نیز هنگامی که آثار سفر را بر چهره من مشاهده نمود و بوجی را که‌لباس خون آلود شهید در داخل آن بود در دستم بدید گفت: ای عمو! از کجا تشریف آوردید؟ گفتم: از جهاد آمدم، گفت: برادر من با شماست . گفتم: مادرت کجاست؟ گفت: مادرم در داخل خانه است، گفتم: برایش بگو تا نزد من بیاید، وقتی مادرش آواز مرا شنید (از خانه) بیرون شد در حالی که در چادر خود را پیچانده بود گفت: ای ابو قدامه! برای تعزیه آمده‌ای یا برای مژده؟ گفتم: الله Y بر تو رحم کند، عزا و بشارت (مژده) چه معنی دارد؟ گفت: اگر به من این خبر را بگویی که‌پسرم در راه الله Y به مقابل کفار رو برو غیر پشت دهنده کشته شده است پس تو بشارت دهنده هستی زیرا الله تعالی تحفه مرا به درگاه خود قبول نموده است تحفه که‌از هفده سال بدینسو آماده‌اش کوده بودم، و اگر این خبر را آورده باشی که‌پسرم صحت و سلامت و با غنیمت از جهاد برگشته است پس سوگند به الله Y تو تعزیه دهنده هستی، زیرا الله تعالی هدیه مرا قبول ن کوده است، گفتم: سوگند به الله Y من بشارت (مژده) دهنده هستم، بیشک فرزند تو در راه الله Ψ روبرو غیر پشت دهنده کشته شده است و اسپ‌ها او را لگدمال کوده، و الله تعالی از وی ان شاءالله راضی شده است، گفت: گمان نمی‌برم که در این خبر راست گوی باشی، این می گفت و گاهی بسوی من و گاهی بسوی بوجی می دید، دهن بوجی را گشودم و لباس های خون آلود پسرش را که‌در آن خون و گوشت روی و موهایش بود برایش پیش

کردم و گفتم: آیا این لباس‌های او نیست؟ آیا این همان پیراهنی نیست که به دست خود او را پوشانیده بودی؟

ابو قدامه می‌گوید: وقتی این پیره زن لباس های خون آلود پسرش را دید گفت: الله اکبر و خوشحال گردید، اما دختر کوچک صدای پر درد و ناله از او شنیده شد و به زمین افتاد و پیوسته ناله و زاری می کرد تا آنکه مادرش آب آورد و آب را به چهره او می پاشید و قرآن را نزد سر او می خواندیم ولی او پیوسته ناله و زاری می کرد و نام پدر و برادر شهیدش را می گرفت تا آنکه جان را به جان آفرین تسلیم نمود، بعد از آن مادرش از دستش گرفت و به داخل خانه کشان کشان ببرد و دروازه را بر روی من ببست و می گفت: بار الها! شوهر و برادران و پسرم را در راه تو از دست دادم تا شاید از من راضی شوی و مرا با ایشان یکجا نمایی، الهی از من راضی شو.

ابو قدامه می‌گوید: دروازه را کوبیدم تا شاید آن را باز کند و چیزی پول برایش بدهم و یا مردم را از واقعه خبر نمایم تا قدر و منزلت او درمیان مردم بلند شود اما قسم به الله Y نه دروازه را برویم گشود و نه جوابی برایم داد، قسم به اللهY که عجیب‌تر ازین واقعه هرگز ندیده‌ام.

این زنی که همه چیز خود را در راه الله Y تقدیم نمود، در راه داخل شدن به جنت، جنتی که‌شوق شدید بدان داشت، پسر خود را در این راه پیشکش نمود، و نفس و جوانی خود را فراموش کرد، پس کلش بدانم که‌از حد گذرندگان مثل ما بخاطر جنت چه چیزها تقدیم کرده‌اند؟

اللهY رحمت کند جوانی را که‌دین جوانی او را آراست و بسوی افق‌های بلند با عزم متین خود را آماده کرد فرمانبردار اللهY بود کتاب اللهY را توشه راه خود سازد و از سرچشمه سنت رسول الله و سنت صحابه رسول الله ج اخذ می‌کند اگر از او سخاوت بطلبی او همیشه همانند ابر است و اگر قصد او را کنی پس او همانند شیر جنگل است اگر نفسش او را به شر و بدی دعوت کند هرگز به او تن نمی دهد ترسنده از اللهY است و ه ر کسی او را ببیند هیبت او را دریابد اگرچه قلبش نرم و ملایم است ولی از صلابت و استواری او چیزی کم نکرده است.

مرهم زمین است و از روی آن غم و اندوه را می زداید. دارای قدم‌های استوار است و تند بادهای زمان شعله او را خاموش نمی کند.

گردش زمان او را آزموده است پس او را بهترین جوانمرد و برگزیده یافته است. اگر روزی بخاطر ایراد خطابه به پا بایستد (گویا) سخنانش به گوش کوه‌ها می‌رسد. و اگر روزی در راه برود نابینا او را ببیند.

مسلمان که‌این افتخار برایش کلفی است که‌منسوب به دین است.

مشتاقان جنت با رب شان رازها و قصه‌های دارند که‌قدر و اهمیت آن نزد آنان آن قدر بلند است که‌به هیچ قیمتی و مانندی راضی نشدند مگر به جان‌های خود که‌آن را در راه آن بدهند، زیرا جنت جایی است که‌رسول الله ج از شخصی که کم‌ترین نعمت و ملک آن را نصیب شود خبر داده‌است.

کمترین مقام در جنت

در صحیح مسلم از عبد الله ابن مسعود و مغیره بن شعبه ب روایت است که‌رسول الله ج فرموده‌اند: بیشک موسی÷ از رب خود پرسید و گفت: ای رب! کمترین کس از اهل جنت از روی منزلت کیست؟ اللهΨ فرمود: آخرین کسی که‌در جنت داخل می شود، و او کسی است که می‌خواهد از فراز پل صراط عبور کند، گاهی به هردو دست و پای می‌رود، و گاهی آتش او را می سوزاند، اما وقتی که از مقابل آتش جهنم دور شود بسوی آن می بیند و می‌گوید: بسیار با برکت است ذاتی که‌مرا از تو نجات بخشید، یقیناً ربم چیزی را نصیب من نموده که‌به هیچ‌یک از اولین و آخرین نصیب ن کوده است، آنگاه بر کناره جهنم می‌نشیند - لیکن اللهY او را از آن نجات بخشیده است- و احساس می‌کند که‌هیچ کسی همچو نعمتی را که‌به او داده شده که‌عبارت از نجات از دوزخ است نصیب نشده است، او در همین حال می باشد ناگاه درختی در بالای سر او ظاهر می‌شود وقتی آن را می‌بیند می‌گوید: ای رب! مرا به این درخت نزدیک گردان تا در سایه آن بیاسایم و از آب آن بنوشم! الله تعالی می‌گوید: ای فرزند آدم! شاید این نعمت را برایت بدهم نعمت دیگر ی را از من بخواهی، می گوید: یا اللهY! غیر از این سوال دیگری از تو ندارم، و به این سخن خود با ربش عهد و پیمان می‌کند که‌غیر از این درخت چیزی دیگری را از او نخواهد، ولی ربش او را در این قضیه معذور می‌داند زیرا او چیز های را می‌بیند که توان صبر از آن را ندارد ، پس الله تعالی او را اجازه می دهد که‌به درخت نزدیک شود و از سایه و آب آن استفاده نماید، در آن حال درخت دیگری به او نمایانده می‌شود که‌زیباتر از درخت نخستین بود، می‌گوید: ای ربم! به درخت دومی نزدیکم گردان، تا از آب آن بنوشم و در سایه آن بیارامم، سوگند بعزت و بزرگی‌ات که‌غیر از این چیزی از تو نخواهم، الله تعالی می‌گوید: ای فرزند آدم! آیا با من عهد و پیمان نبسته بودی که‌غیر از آن درخت چیزی از من سوال نکنی؟! می‌گوید: سوگند بعزت و بزرگی‌ات که‌غیر از این از تو چیزی سوال نکنم، پس

الله تعالی به او اجازه می دهد که به درخت دومی نزدیک شود زیرا الله Ψ می‌داند که‌وی چیزی را می بیند قدرت و توان صبر از آن را ندارد، در این حال درخت سومی که‌زیبا تر از دوتای اولی است نزد دروازه جنت به مقابل چشم او ظاهر می شود وی کوشش می‌کند که صبر کند و آن درخت را از ربش سوال نکند ولی نمی‌تواند و می‌گوید: ای ربم! به درخت سومی مرا نزدیک گردان تا از سایه آن استفاده نمایم و از آبش بنوشم، سوگند بعزت و عظمت تو که‌غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله تعالی می گوید: ای فرزند آدم! چقدر غدار هستی؟ آیا با من عهد نکوده بودی که‌غیر از درخت دومی سوال دیگر نکنی؟ می‌گوید: آری ربم! فقط این سوالم را پوره کن غیر از این هرگز سوالی ندارم، الله Y او را معذور می داند، وقتی الله Ψ او را به این درخت نزدیک گرداند و در نزد دروازه جنت نشست و آواز اهل جنت و نعمت‌های که‌بر آن قرار دارند و دیدار و خوشحالی آن‌ها را شنید مدتی را که‌الله Y خواسته است خاموشی اختیار کند و لیکن بر سکوت خود صبر کوده نمی‌تواند و می گوید: ربم! مرا در جنتت داخل کن، الله Ψ ذاتی که‌نزد او خزانه های آسمان‌ها و زمین است می‌گوید: ای بنده من! به جنت داخل شو، وقتی داخل جنت شود گمان کند که‌جنت از مردمی که‌قبل از وی سبقت کوده‌اند مالامال است، و حوران بهشتی ازدواج کوده‌اند، پس می گوید: ربم! مردم در مقام های خود قرار گرفته اند و پاداش‌های خود را دریافت نموده اند، پس حال من چگونه خواهد شد؟ الله Ψ می‌گوید: ای فرزند آدم! چه چیز ترا از من راضی خواهد نمود؟ آیا راضی خوا هی شد که‌برایت به اندازه ملک یکی از بادشاهان دنیا باشد؟ می‌گوید: ای ربم! راضی هستم، الله Ψ می‌گوید: این و مانند آن تا پنج برابر مر تراست، می گوید: راضی هستم ای ربم، الله Ψ می‌گوید: این و ده چند آن تراست، و تراست آنچه که‌نفست بخواهد، و چشمت لذت یابد. بعد از آن الله Ψ برایش می‌گوید: ای بنده من! بخواه از من آنچه که‌دلت آرزو می کند؟ پس می‌گوید: ای ربم! فلان و فلان چیز از تو می‌خواهم، الله Ψ می‌گوید: همه آن را برایت عطا کودم، می‌گوید: فلان چیز .. الله Y می‌گوید: عطا کودم برایت .. هنگامی که تمام آرزوهایش به پایان می رسد و دیگر چیزی از او نمی خواهد الله Ψ

می‌گوید: ای بنده‌ام! آیا فلان چیز را نمی‌خواهی؟ به رحمت و مهربانی ارحم الراحمین بنگرید ! نعمت‌های که‌در یاد بنده نیست به یادش می‌آورد و می‌گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی‌خواهی؟ می‌گوید: آری ربم می‌خواهم، الله‌Ψ می‌گوید: آیا فلان نعمت را از من نمی خواهی؟ از من فلان چیز را بخواه، بعد ازآن همه این نعمت ها را برایش می‌دهد تا آنکه آرزوهایش به پایان می رسد، سپس الله Ψ به او دستور می دهد که به قصرها و خانه هایش داخل شود، وقتی که به قصرش داخل می شود دو تن از زنان بهشتی نزد وی داخل می‌شوند و برایش می‌گویند: حمد و ثنا الله‌Y را که‌ترا برای ما زنده ساخت، و ما را برای تو زنده گردانید، بعد از آن به نعمت های که‌به وی داده شده است می نگرد و می گوید: سوگند به الله‌Y که‌به هیچ کسی این نعمت‌ها داده نشده که‌بمن داده شده است.

این داستان کمترین اهل جنت است از حیث مقام و درجات، وقتی موسی÷ رب خود را از کمترین اهل جنت از نگاه منزلت سوال نموده بود شنید گفت : ربم! پس بلندترین اهل جنت از حیث منزل کیست؟ الله‌Ψ می‌گوید: ای موسی ! آن گروه کسانی‌اند که کرامت ایشان را بدست بلا کیف خود غرس کردم و بدان مهر نهادم پس هیچ چشمی ندیده... سوگند به الله Y هیچ چشمی آن را ندیده است و نه هیچ گوشی آن را شنیده است، و نه در هیچ قلبی تصور مثال آن گذشته است، عالی مرتبه است ذاتی که‌صاحب پادشاهی است، این جنت پا کیزه است و نعمت‌های آن نیز پاکیزه است، و نعمت‌های آن همیشه و لا زوال است، نام‌های دیگر آن دار السلام و جنت المأوی است، و منزلگاه لشکر ایمان و قرآن است، شانه‌های اهل آن از طلا و عرق های‌شان از مشک خالص است، عمارت های آن خشتی از طلا و خشتی از نقره است، و قصرهای آن از لؤلؤ و زبرجد و یا از نقره و یا از طلای خالص است، همچنان از در و یاقوت در غایت حسن و کمال بنا کرده شده است، و گِل آن از مشک خالص و یا زعفران است، سنگریزه های آن در و یاقوت پراگنده کرده شده است، خاک آن از زعفران و یا مشکی که‌از آهوان گرفته شده است، دریاچه های آن بدون حفره ها در جریان است، پاک است ذاتی که‌آن را از سی لاب‌ها نگه داشته است، از زیر

قصرهای ایشان چنان‌که‌بخواهند چشمه ها بیرون می‌شود غیر از اینکه از آب نهر های آن چیزی بـکلهد، جوی های از عسل خالص و آب و شراب و شیر در آن در جریان است، پاکی مر ذاتی را است که‌صاحب ملک و عظمت و بزرگی و عزت و پا کی است، و حمد و ثنا مر ذاتی را که‌شنوای همه آوازهای آش کلرا و پنهان است، و او ذات یگانه عبادت شده و ذات به پا کی یاد کوده شده و ستوده شده و فروفرستنده قرآن است، و حکم اول و آخر همه مر او راست، پا کی مر تراست ای صاحب عظمت و پادشاهی. مشتاقان جنت با رب‌شان رازها و خبرهای دارند، بلکه هرگاه به جنت دست یابند به غیر آن هرگز توجه نمی‌کنفد.

حارثه بن سراقه

حارثه ابن سراقه پسربچه انصاری داستان عجیبی دارد که‌سیره نویسان آن را نوشته‌اند و اصل آن در کتاب صحیح البخاری آمده است، رسول الله ج مردم را به بیرون شدن به سوی بدر دعوت نمود، مادرش او را به اندازه دوست داشت که‌از وزیدن باد خفیف بسوی او می‌ترسید و از ایستاد شدن او در گرمی آفتاب بر او خوف داشت، و اگر پیش روی او ایستاد می شد و جان او را می خواست از وی دریغ نمی کرد، مادرش آرزو داشت که‌حارثه ازدواج کند تا فرزندان او را به چشم خود ببیند، روزی پیش روی مادرش بایستاد و گفت : مادر! گفت: فرزندم چه می‌خواهی؟ گفت: رسول الله ج مردم را به بیرون شدن به جنگ دعوت نموده اند و البته می خواهم با ایشان بسوی جنگ بیرون شوم، مادرش گفت: فرزندم! سوگند به اللهY فراق و جدایی از تو برایم بسیار سنگین و دشوار است، فرزندم ! نزدم بمان و مرو، حارثه س دست‌ها و پاهای مادرش را بوسه می‌داد و از وی اجازه می خواست تا آنکه مادرش او را اجازه داد و گفت : فرزندم! برو و لیکن سوگند به اللهY، گمان نمی کنم که‌تا بازگشت تو از خوردنی و نوشیدنی لذت ببرم، بعد از آن لباس هایش را به دست خود پوشانید و سلاحش را به شانه‌اش بسته کرد و از پیشانی‌اش بوسه گرفت سپس در مقابل چشمانش از نزد وی رخصت شد، هنگامی که مسلمانان نزد چاه بدر رسیدند و در آنجا مواضع خود را اتخاذ کردند و لشکر مسلمانان با لشکر کفار صف‌آرائی نمودند، حارثه‌س دچار تشنگی سخت شده بود قصد چاه بدر را نمود تا از آن آب بنوشد، وقتی هردو دست خود را به چاه دراز کرد و از آن آب بیرون نمود تا تشنگی خود را فرو کش نماید ناگهان صحابی از قبیله بنی نجار که‌مسئول پیره چاه بود تا کفار نیایند و بر چاه تسلط نیابند تا سبب تکلیف و اذیت مسلمانان شوند و یا چیزی را در چاه افگنند که‌سبب ضرر آنان گردد، وقتی حارثه را دید که‌بسوی چاه در حرکت است گمان نمود که‌یکتن از کفار است گفت: پناه به اللهY، این کافر می‌خواهد آب چاه را بر ما فاسد کند، تیری را گرفت و توسط

آن با قوت تمام حارثه را هدف قرار داد، تیر در میان سینه و گردن او اصابت نمود، حارثه از شدت گرمی تیر فریادی بر آورد و به زمین افتاد و صدا کرد: ای مردم به کمکم برسید، و نزدیک بود سخن گفتن نتواند، ولی هیچ کسی به او کمک نکرد چون گمان نمودند که یکتن از کفار باشد، بعد از آن کوشش نمود تا تیر را از بدنش بیرون نماید ولی جسم او همراه تیر پاره گردید و درمیان خون هایش شنا می‌نمود تا آنکه بمرد.

بعد از آن پیره‌دار به او نزدیک شد تا حال او را معلوم کند، وقتی به او نزدیک شد دید حارثه‌س است، پس گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله ، رسول الله ج را از جریان اطلاع دادند او قاتل را عفو نمود، بعد از آن زمانی که مجاهدان به‌سوی مدینه برمی‌گشتند زنان شوهران خود را و اطفال پدران و پیره زنان فرزندان خود را نزد دروازه ورودی مدینه انتظار می‌بردند، درمیان این انبوه و ازدحام پیره زنی و بیوه داغ دیده نیز بود که‌چشم انتظارش به ره مقدم فرزندش بود، وقتی مسلمانان به مدینه منوره رسیدند اطفال در ملاقات نمودن پدران شان از هم سبقت می‌کردند، و زنان به طرف شوهران‌شان می‌دویدند، و پیره زنان بسوی فرزندان‌شان می‌شتافتند ولی مادر حارثه به انتظار فرزندش چشم به راه بود، دسته های مجاهدان یکی پی دیگر رسیدند ولی حارثه بن سراقه درمیان ایشان دیده نمی‌شد، مادر حارثه در زیر آفتاب گرم و سوزان به هرسو می‌دید و انتظار جگر گوشه خود را می برد که‌روزها بخاطر آمدن او آماده گی داشت، ساعت های از روز بخاطر آمدن او تیاری نموده بود و اخبار او را جستجو می‌کرد، صبح و شام یاد او بر زبانش جاری بود و از هر شخصی که‌از سفر می آمد و یا به سفر بیرون می‌شد راجع به او می پرسید و به رفقای او به دستش اشاره می کرد و سلام می‌داد.

پس چقدر دلچسپ و عجیب است! چه بسا اشک های ریخته شده.. که اشک های دیگری می‌خواهد از آن سبقت کند.. چشم‌های پیره‌زن مملو از اشک بود و از میان انبوه مردم می دید.. و چون میل و شوق او را بسوی خود می کشید.. و چون رشته صبر جمیل به گسستن نزدی ک می‌شد.. خویشتن را به ملاقات و وصال او تذ کیو می‌نمود و او را به

گمانش می‌آورد لیکن گمان نمی‌کرد.. و چه بسا آدم مشتاق و بیقرار از محبوب خود صبر می‌کند لیکن آتش غم و اندوه در قلبش زبانه می‌کشد.
آری، حزن و اندوه در قلب این پیره زن شعله ور بود، فرزندش را درمیان دسته‌های انبوه مردم سراغ کرد ولی هرگز او را درمیان آن‌ها ندید، پس یکتن از اصحاب را که‌از این سفر برگشته بود از دستش گرفت و برایش گفت : آیا حارثه ابن سراقه را می شناسی؟ گفت: آری می‌شناسم، به او چه قرابت داری؟ گفت : من مادرش هستم، گفت : تو مادر حارثه هستی؟ گفت : بلی من مادر حارثه هستم، گفت : اجر و پاداش او را از الله Y بطلب زیرا او کشته شده است، هنگام‌ی که خبر مرگ او را شنید جنت را بیادش آورد و آن چیزهای را که‌الله Ψ برای شهداء آماده نموده است بیادش آورد گفت : الله اکبر فرزندم شهید شده و در جنت به من شفاعت می کند، صحابی گفت : گمان نکنم که‌فرزندت شهید است؟ پیره زن گفت : چرا؟ آیا او را کلفران نکشته‌اند؟ گفت: نی. گفت: فرزندت در حالتی کشته نشده که‌جنگ بین مسلمانان و کفار مشتعل بود؟ پیره زن گفت : آیا او در حالتی کشته نشده که‌بیرق اسلام را برافراشته بود و از مقدسات آن دفاع می کرد؟ گفت: نی. گفت: پس چگونه کشته شده است و فرزندم حارثه کجا است؟ گفت : فرزندت حارثه قبل از شروع جنگ کشته شده است، و کسی که‌او را کشته است مردی از جمله مسلمانان است، و فرزندت حارثه در جنگ هرگز سهم نداشت، پیره زن گفت : قصدت چیست آیا او شهید نیست؟ گفت : گمان نکنم که‌شهید باشد، لیکن شاید الله Ψ او را به جنت داخل نماید، وقتی پیره زن این سخنان صحابی را شنید گفت: پس رسول الله ج در کجا تشریف دارند؟ گفت: اوست که‌می‌آید، پس مادر مصیبت رسیده در حالی که اشک بر چهره اش جاری بود با پاهای کشان کشان بسوی رسول الله ج در حرکت شد (آنچه بر چهره سیلان داشت اشک او نبود بلکه روح او بود که‌جاری شده و بصورت قطره ها می‌ریخت) بعد از آن پیش روی رسول الله ج قرار گرفت رسول الله ج بسوی او دید و پرسید: خود را معرفی دارید؟ گفت : مادر حارثه. رسول الله ج گفت: چه می‌خواهی ای مادر حارثه؟ گفت: یا رسول الله! تو و سائر مردم از محبت من نسبت به حارثه آگاهی دارید، به من گفته شده که‌حارثه

کشته شده است، ای رسول الله ! بمن بگو که‌حارثه حالا در کجا است؟ اگر در جنت است صبر خواهم کرد و اگر در جهنم است یقیناً الله Y می‌بیند که‌من چه خواهم کرد، (قصدش نوحه کردن و گریه کردن است و این عمل در آن هنگام حرام نبود) رسول الله ج بار دیگر بسوی وی دید و گفت : چه گفتی ای مادر حارثه؟ گفت : چیزی که‌قبلاً شنیدی ای رسول الله، پیغمبر مهربان و دلسوز باز بسوی این زن سالخورده نگریست، زنی که کلان سالی و پیری او را خورد کرده است، و خستگی و ماندگی او را ضعیف نموده و صبرش را کم کرده و اشتیاقش به دیدار فرزندش به طول انجامیده، و آرزو دارد که‌فرزندش پیش رویش باشد تا او را قبل از اینکه مرگ به سراغش بیاید در آغوش بگیرد و بوی خوش او را ببوید اگرچه به قیمت زندگی او تمام شود، پاهایش بلرزید، زبانش بسته شد، اشک از چشمانش جاری گشت، عمرش بسیار زیاد شده بود، استخوان هایش باریک و ضعیف شده بود، پشتش خم شده بود، پوست بدنش خشک شده بود، آواز در گلویش بند شده، چشم‌هایش را بلند نموده بسوی رسول الله ج می‌دید که‌چه جوابی از وی می‌شنود، پیغمبری که‌از روی خواهشات سخن نمی گوید بلکه سخنان او از منبع وحی است هنگامی که رسول الله ج زاری او را دید بسویش نظر افگند و از وی پرسید : چه گفتی؟ گفت : آنچه را که شنیدی؟ رسول الله ج گفت: هلاک شوی ای مادر حارثه، یک جنت نیست بلکه جنت ها است، و حارثه به فردوس اعلی رسیده است، و سقف آن عرش الله رحمان است، بالای هر جنت جنتی قرار دارد و فردوس رحمن سقفش عرش الله Ψ است، هنگامی که پیره زن آزاد بشارت پیغمبر را شنید اشک هایش خشکید و استقامت و استواری خود را دریافت و گفت : ای رسول الله! حارثه در جنت است؟ گفت : بلی در جنت است، پس گفت : الله اکبر بعد از آن این مادر زخم خورده به خانه‌اش برگشت، و انتظار مرگ خود را می نمود تا او را با فرزندش یکجا نماید، و از رسول الله ج مال و غنیمت را تقاضا ننمود و طالب شهرت و نام نشد بلکه در صورت جنتی بودن فرزندش به جنت راضی گردید، جنتی که‌از میوه های پاکیزه آن بخورد و در زیر درختان انبوه آن همراه با مردمی که‌چهره‌های‌شان تر و تازه است و دیدگان شان

بسوی رب‌شان بیننده است، و چرا پاداش ایشان چنین نباشد حالانکه بسا اوقات گلوهای‌شان از کثوت روزه داشتن خشک و دیده گان‌شان غرق اشک بود دیدگان خود را از حرام بستند و بخدمت الله غالب و بسیار دانا مشغول بودند، پس ایشان در باغچه های رب‌شان از نعمت های آن بهره‌منداند، بر تخت‌های نهاده شده روبروی هم تکیه زنند هر جایی که درمیان گروهی صالحان سیر کنی درمیابی که‌قلب هایشان از محبت و شوق جنت لبریز است و شوق جنت نفس های‌شان را بخود مشغول داشته است و ارواح شان به آن گره خورده است تا آنجا که‌به هیچ چیزی غیر از جنت ، ارزش قایل نیستند، و هر سختی و مشکل را بخاطر رسیدن به آن برای خود آسان گرداندند.

ثابت بن الدحداح

ثابت ابن الدحداح س قصه دلچسبی دارد که‌آن را بخاری و مسلم
روایت کوده‌اند: یتیمی از جمله انصار باغی داشت که‌از سال ها به باغ
شخص دیگری پیوست بود، روزی این یتیم تصمیم گرفت دیواری
درمیان باغ خودش و باغ آن شخص بنا کند، وقتی به کلو شروع نمود
درخت خرمایی در راه دیوار او واقع شد پس نزد صاحب باغ رفت و
از وی خواست تا آن درخت را که‌از آن اوست به وی بدهد زیرا مانع
دیوار او شده است، صاحب باغ گفت : سوگند به الله Y که‌این درخت
بتو ندهم، یتیم گفت: ای برادر! این درخت را یا مفت و یا به قیمت بمن
بده، گفت: سوگند به الله Y هرگز چنین کلوی را نکنم، یتیم نزد رسول
الله ج رفت و جریان را به وی عرض نمود، و از رسول الله ج خواست
که‌به صاحب باغ سفارش کند که‌از این درخت واگذار شود تا دیواری
را که‌می خواهد درمیان باغ خود و آن شخص بسازد ، مستقیم شود،
رسول الله ج امر نمودند که‌صاحب باغ را به حضور او فرا خواند،
یتیم رفت و به صاحب باغ گفت : ترا رسول الله ج می‌خواهد، هنگامی
که صاحب باغ آمد رسول الله ج بسوی او متوجه شد و گفت: باغ تو در
جوار باغ رفیقت واقع است و او می خواهد دیواری اعمار کند تا باغ
خود را از باغ تو جدا سازد و در راه دیوار درختی که‌مربوط به تو
می‌شود واقع شده آن درخت را به برادرت بده، صاحب باغ گفت : نی یا
رسول الله، گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت : نی یا رسول الله،
گفت: آن درخت را به برادرت بده، گفت : نی یا رسول الله، پس رسول
الله ج فرمود: آن درخت را به وی بده و برای تو درختی در جنت
است، گفت: نی یا رسول الله، رسول الله ج سکوت اختیار نمود زیرا
بیشتر از این چه بگوید، در جمله صحابه شخصی بود به نام ابو
الدحداح‌س وقتی او این پیشنهاد رسول الله ج را شنید که‌به عوض یک
درخت در دنیا درختی در ج نت داده می شود، و انسان امروز یا فردا
خواهد مرد، از آن جمله درخت «طوبی» است که‌شخص سوار در
سایه آن صد سال سفر نماید آن را پیمودن نمی‌تواند، ابو دحداح‌س وقتی

این مژده را شنید صبر نتوانست و از جای برخاست و گفت : یا رسول الله! بمن خبر بده اگر این درخت را از او بخرم و به فلانی صدقه کنم آیا برای من درختی در جنت داده خواهد شد؟ رسول الله ج فرمودند: بلی ترا درختی در جنت است، ابو الدحداحس در تفکر فرو رفت و مال و دارایی های خود را به خاطر می آورد تا کدام یک بهتر است که می‌شود توسط آن صاحب درخت را راضی کند و آن درخت را از وی بستاند سپس به یتیم بدهد، به یادش آمد که در مدینه منوره باغی دارد که دارای ششصد درخت خرماست و در آن خانه و چاهی هم وجود دارد و اکثر تاجران مدینه آرزوی خریدن آن را دارند، ابو دحداح س صاحب باغ را بسوی خود خواند و گفت : آیا باغ مرا که در فلان جای است دیده‌ای؟ گفت: بلی، آن را دیده ام، آیا کسی وجود دارد که همچو باغی را که میوه لذیذ دارد ندیده باشد و یا نشناسد؟ ابو الدحداح س گفت: همه آن باغ را بگیر و این درخت را بمن بده، آن باغ را به شمول خانه و چاه و هرچه که در آن است بگیر و این درخت را بمن بده، صاحب باغ بسوی ابو الدحداحس دید سپس متوجه حاضرین شد که آن‌ها به این معامله گواهی می‌دهند، گفت: بلی باغت را گرفتم و درخت را بتو دادم، ابو الدحداحس بسوی یتیم نگریست و گفت : این درخت از طرف من برای تو هدیه است آن را بپذیر، یتیم آن را قبول کرد، بعد از آن ابو الدحداح روی به رسول الله ج نمود و گفت: یا رسول الله! حالا برای من درختی در جنت است؟ رسول الله ج فرمودند: «كَمْ مِنْ عَذْقٍ رَدَاحٍ لأَبِي الدَّحْدَاحِ فِي الْجَنَّةِ». «چه بسا خوشه‌های پُر از خرما برای ابو دحداح در جنت است»، راوی حدیث (انسس) می‌گوید: رسول الله ج این جمله را یکبار و دو بار نی بلکه بار بار تکرار می‌نمود تا آنکه ابو الدحداح س از آنجا خارج شد و به باغ رفت تا بعضی سامان خود را از آن بیرون کشد، وقتی دروازه باغ را کوبید آواز خانم و اطفالش را شنید که در داخل باغ مشغول ساعت تیری‌اند، قصد داخل شدن به باغ را نمود ولی نفسش آن را تحمل نداشت، که وارد باغ شود و به همسر و اولاد خود بگوید از باغ بیرون شوید، ما باغی نداریم، این باغی که سال های دراز بخاطر خریدن آن مال جمع‌آوری نمودیم تا در آن سکونت کنیم و بعد از

ما برای اولاد ما باقی بماند حالا به ی ک چشم زدن از دست م ا برود، تحمل آن را نداشت که اولادش را از فراخی بسوی تنگی بیرون کند، دروازه باغ را بار بار می کوبید ولی توان داخل شدن در آن را نداشت پس به آواز بلند از بیرون باغ فریاد نمود : ای مادر دحداح ! ام دحداح در داخل باغ تعجب نمود که چرا ابو دحداح امروز وارد باغ نمی شود در حالی که باغ از آن اوست، گفت : لبیک یا ابو الدحداح، ابو الدحداح س گفت: از باغ بیرون شوید، گفت : از باغ بیرون شویم؟ ابو الدحداح س گفت: بلی، یقیناً باغ را فروختم، گفت : به کی فروختی؟ ابوالدحداح س گفت: به ربم به درختی در جنت فروختم، ام دحداح گفت: الله اکبر، بسیار بیع سودمند است ای ابو دحداح، داخل نشو، ضرورت به داخل شدن تو نیست، بعد از آن اطفال خود را گرفت تا از باغ بیرون شوند، وقتی به دروازه باغ رسیدند ام دحداح پسران خود را ایستاد کرد و به تفتیش جیب های آنان پرداخت و آنچه از میوه پیدا می کرد آن را می‌گرفت و در داخل باغ می‌نهاد و می‌گفت: حالا این میوه از ما نیست، این خاص برای رب جهانیان است، یکی از اطفال کم سن او در حالی که گرسنه بود و در وقت بیرون شدن از باغ چیزی در دهانش بود و می‌خورد او را نیز ایستاد کرد و خرمای که در دهانش بود آن را بیرون کرد و در باغ نهاد و گفت: این میوه مال ما نیست، بل که مال رب عالمیان است، بعد از آن از باغ بیرون شدند، ابو دحداح با همسر و اطفالش باغ و درختان و میوه‌ها و سایه‌ها را ترک گفتند و از معیشت دنیاشان و از باغیچه ها بسوی تنگی ها منتقل شدند، خواهشات را فروگذاشتند و به قربات روی آوردن د، در دنیا شان تشنگی و گرسنگی را بخاطر رب شان دیدند، و در راه رضای رب شان هرچیز را تر ک کردند و یا فروختند، ابو دحداح س چنین کلوی کرد تا او با همسر و اولادش در سایه های بهشت بر بالای تخت های آن تکیه زنان بنشینند.

﴿إِنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡجَنَّةِ ٱلۡيَوۡمَ فِي شُغُلٖ فَٰكِهُونَ ٥٥ هُمۡ وَأَزۡوَٰجُهُمۡ فِي ظِلَٰلٍ عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِ مُتَّكِـُٔونَ ٥٦ لَهُمۡ فِيهَا فَٰكِهَةٞ وَلَهُم مَّا يَدَّعُونَ ٥٧ سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ ٥٨﴾ [یس: 55-58].

«بهشتیان در چنین روزی، سخت سرگرم خوشی، و شادانند (و بیخبر ازغم واندوه دیگران، و خندان از نعمت های الله اند). آنان و همسرانشان در سایه‌های پر و فراخ، بر تخت‌ها تکیه زده‌اند. برای آنان در بهشت میوه های لذت بخش و فراوانی است. و هرچه بخواهند در اختیار ایشان خواهد بود. از سوی رب مهربان، بدیشان درود و تهنیت گفته می‌شود».

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَعِيمٖ ۝١٧ فَٰكِهِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ وَوَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ۝١٨ كُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ هَنِيٓـَٔۢا بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ۝١٩ مُتَّكِـِٔينَ عَلَىٰ سُرُرٖ مَّصۡفُوفَةٖۖ وَزَوَّجۡنَٰهُم بِحُورٍ عِينٖ ۝٢٠ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتۡهُمۡ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَٰنٍ أَلۡحَقۡنَا بِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَمَآ أَلَتۡنَٰهُم مِّنۡ عَمَلِهِم مِّن شَيۡءٖۚ كُلُّ ٱمۡرِيِٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ۝٢١ وَأَمۡدَدۡنَٰهُم بِفَٰكِهَةٖ وَلَحۡمٖ مِّمَّا يَشۡتَهُونَ ۝٢٢ يَتَنَٰزَعُونَ فِيهَا كَأۡسٗا لَّا لَغۡوٞ فِيهَا وَلَا تَأۡثِيمٞ ۝٢٣ ۞وَيَطُوفُ عَلَيۡهِمۡ غِلۡمَانٞ لَّهُمۡ كَأَنَّهُمۡ لُؤۡلُؤٞ مَّكۡنُونٞ ۝٢٤ وَأَقۡبَلَ بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ يَتَسَآءَلُونَ ۝٢٥ قَالُوٓاْ إِنَّا كُنَّا قَبۡلُ فِيٓ أَهۡلِنَا مُشۡفِقِينَ ۝٢٦ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَوَقَىٰنَا عَذَابَ ٱلسَّمُومِ ۝٢٧ إِنَّا كُنَّا مِن قَبۡلُ نَدۡعُوهُۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡبَرُّ ٱلرَّحِيمُ ۝٢٨﴾ [الطور: 17-28].

«اما پرهیزگاران درمیان باغ های بهشت و در نعمت های فراوان جای دارند. و در برابر چیزهایی که رب‌شان بد یشان داده است شاد و خوشحال‌اند، و (نعمت بزرگ‌تر از این، این که) رب‌شان آنان را از عذاب دوزخ محفوظ و مصون داشته است . به پاداش کارهای که کرده‌اید بخورید و بیاشامید، نوش و گوارا یتان باد! این در حالی است که در تخت های ردیف و کنار هم چیده تکیه زده اند، و زنان سیاه چشم و درشت چشم زیبای بهشتی را همسرشان نموده ایم (و در کنارشان قرارداده‌ایم). کسانی که خودشان ایمان آورده‌اند و فرزندانشان از ایشان در ایمان آوردن پیروی کرده اند، (در بهشت) فرزندان‌شان را بدیشان ملحق می‌گردانیم (تا زاده‌گان دلبند خود را در کنار خود ببینند و از

انس با آنان لذت بیشتر ببرند) بی‌آنکه ما اصلاً از عمل آن کسان چیزی بکاهیم (و از اندوخته پدران ومادران چیزی برداریم وبه فرزندانشان بدهیم، ویا بدین وسیله بر حسنات فرزندان بیفزاییم و یاگناهانشان را از این راه بزداییم). چرا که هرکس در گروکارهایی است که کرده است . پیوسته هرگونه میوه ای و گوشتی راکه بخواهند در اختیار شان می‌گذاریم. آنان در آنجا جام‌های (شراب طهور) راکه نه بیهوده‌گویی و یا وه سرای در آن است و نه با گناه همراه است، از دست یکدیگر می‌گیرند (و سر می‌کشند و خوش می شوند). پیوسته در گرداگرد آنان نوجوانان ایشان (برای خدمتگزاریشان) در چرخش و گردش‌اند. انگار آنان (در صفا و پاکی) مرواریدهای پنهان (در صدف) هستند. پرسشکنان روی به همدیگر می‌کنند (و هر یک از آنان از نعمت ها و خوشی‌های بهشت و الطاف بیکران الله Y با دیگری سخن می گوید). می‌گویند: ما پیش از این (در دنیا) در میان خانواده وفرزندان مان بیمناک (از خشم الله Y وحساب و کتاب و خزاوسزای قیامت) بودیم. سرانجام الله Y درحق ما لطف و مرحمت فرمود و از عذاب سراپای شعله دوزخ مارابه دور داشت. ما پیش ازاین (در جهان، تنها) او را به فریاد می خواندیم و فقط وی را عبادت می‌کردیم. واقعاً او نیکو و مهربان است».

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبر های دارند، آنان نه تنها به بیدار خوابی در شب و روزه داشتن در روز و پا کدامنی و پرهیز از نظر کودن بسوی نامحرم و اشتغال به عبادات ا کتفا نکودند، بلکه به عزیزترین آنچه که مالک آن بودند دیدند که‌آن عبارت از نفس های‌شان است که‌زندگی شان بدان استوار است و آن را در راه بدست آوردن خوشنودی الله غالب و با حکمت پیشکش نمودند.

عمیر بن الحمام

در غزوه بدر سختی و تکلیف مسلمانان شدت یافت، زیرا مسلمانان نه به قصد جنگیدن با کفار بلکه بخاطر تصرف کلووان تجارتی قریش که‌در راه بازگشت از شام بود بیرون شده بودند، آنان دریافتند که کلووان تجارتی از چنگ شان بدر رفته و قریش با لش کو مجهزی از مکه م کومه به قصد نبرد با آنان آمده است، هنگامی که رسول الله ج ضعف و قلت و بیچارگی یاران خود را دریافت، از الله Ψ مدد و کمک خواست و به حضور او ضعیفی و بیچارگی خود را عرض نمود و پیوسته مشغول دعا و تضرع بود تا آن که الله Ψ او را به پیروزی و کلمیابی مژده داد، بعد از آن رسول الله ج به نزد یاران خود بیرون شد و به حال آن‌ها بسیار بیاندیشید، چون بدید که آن‌ها لباس‌های جنگ را پوشیده‌اند و به استقبال مرگ همانند صف های نماز صف بسته‌اند، آنان در مدینه منوره اطفال خویش را گذاشته اند و از مال و منازل خود جدا گردیده‌اند، با موهای ژولیده و پاه ای گرد آلود و ساز و برگ اند ک، هنگامی که رسول الله ج آنان را به چنین حال بدید درمیان یارانش در محلی که همه او را می دیدند بایستاد، بعد از آن آنان را به آواز رسا خطاب کرد و فرمود : برخیزید بسوی جنتی که‌پهنای آن مثل پهنای آسمان‌ها و زمین است، سوگند به ذاتی که جان محمد به دست اوست هیچ یکی از شما نیست که‌امروز با کفار بجنگد و صبر کند و پاداش آن را از الله Ψ بجوید و در حالی کشته شود که‌از کفار پشت گرداننده نباشد مگر اینکه الله Υ او را در جنتش داخل می‌کند، صحابه وقتی کلمه جنت را شنیدند گوش های آنان آواز داد، یکتن از آنان بنام عمیر ابن الحمام برخاست و گفت : یا رسول الله ! جنت؟! رسول الله ج فرمودند: آری جنت، گفت : فاصله بین من و جنت تنها این است که‌این گروه (کفار) مرا بکشند؟ رسول الله ج فرمودند: آری. عمیر گفت: الله اکبر، بعد از آن چند دانه خرما که‌عبارت از طعام چاشت و شب و ناشته‌اش بود از جیب بیرون نمود و با عجله چهار تای آن را بخورد تا به جهاد کفار تقویه شود بعد از آن به متباقی (سه دانه) آن نظر افگند و گفت : اینکه من این سه عدد باقی مانده را می خورم این زندگی درازی است، این بگفت و آن را به زمین افگند و شمشیر از نیام بیرون نمود و نیام آن را بشکست و خویشتن را در میان کفار انداخت و پیوسته از دین

الله Ψ دفاع می‌کود و جنت در مقابل دیده گانش می درخشید و بوی خوش آن را می بویید تا آنکه تن خون آلود به زمین افتاد، آری عمیر ابن الحمام از دنیا رخت بست و به جوار ملک جبار پیوست، از روزه‌ای روزانه و اعمال نیک خود سود برد، و گریه های سحرگاهی مقام و منزلت او را بلند نمود، و در جنتی مقیم شد که‌از زیر قصر های آن نهر ها جاری است، و این از مهربانی الله غالب و با حکمت است، ذاتی که‌اجر و پاداش آنان را بزرگ نموده و آنان را دوستان خود نام نهاده و آنان را از عذاب در امان داشته، آنان راست در جنت هر چیزی که‌بخواهند، و پیوسته بر آنان افزون گردد. ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ ﴿٢٨﴾ وَطَلْحٍ مَّنضُودٍ ﴿٢٩﴾ وَظِلٍّ مَّمْدُودٍ ﴿٣٠﴾ وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ ﴿٣١﴾ وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ ﴿٣٢﴾ لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ ﴿٣٣﴾ وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ ﴿٣٤﴾ إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً ﴿٣٥﴾ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا ﴿٣٦﴾ عُرُبًا أَتْرَابًا ﴿٣٧﴾ لِّأَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿٣٨﴾﴾ [الواقعة: 28-38]. «در (سایه درخت) سدر بی‌خار آرامیده اند. و در سایه درختان موزی به سر می برند که میوه هایش روی همردیف و چین چین افتاده‌اند. و درمیان سایه های فراوان و گس ترده و کشیده (خوش و آسوده‌اند). و در کنار آبشارها و آب های روان (به سر می برند که زمزمه گوش و جان را نوازش می دهد و منظره آن چشم انسان را فروغ می‌بخشد). و درمیان میوه‌های فراوان هستند. که نه تمام می‌شود و نه منع می گردد. و در بین همسران ارجمند و گرانقدر (خوش می‌گذرانند). ما آنان را (در آغاز کار، بدین شکل زیبا و شمائل دلربا) پدیدار کرده ایم. ایشان را دوشیزه و نوجوان ساخته ایم. آنان شیفتگان (همسر خود، و همه جوان و طناز و) هم سن و سال هستند. (همه این نعمت‌های ششگانه) متعلق به سمت راستیها است».

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبر های دارند، به هر پیمانه که رب‌شان آن‌ها را دچار ابتلا و تکلیف سازد به همان پیمانه صبر کنفد و پاداش آن را از وی بخواهند، پس الله سبحانه و تعالی بزرگتر از انعام دهنده‌گان است، هرگز این را نمی پذیرد که‌بندگانش با او مفت و بلا عوض معامله داشته باشند، بلکه پاداش عظیم به آنان می دهد و گناهان آنان را می پوشاند، و هیچ مسلمانی را تکلیفی و یا مرضی و حتی خاری که‌در پایش می خلد نمی‌رسد مگر اینکه چیزی از گناهان او کم کوده می‌شود، حالا به یک داستان عجیب گوش فرادهید:

زنی از اهل جنت

بخاری در صحیح خود از عطا بن ابی رباح روایت نموده که‌وی روزی همراه با عبدالله ابن عباس ب ایستاده بود، کنیز سیاه سالخورده از نزد ایشان عبور نمود، ابن عباس ب بسوی عطا بدید و گفت : حالا زنی از اهل جنت را به تو نشان می‌دهم، عطا گفت: زنی از اهل جنت! سخن شگفتی است از اهل جنت و درمیان ما ! ابن عباس‌ب گفت: بلی زنی است که‌ هرگاه بمیرد داخل جنت می‌شود ان شاءالله، عطا با تعجب گفت: بلی آن زن را بمن نشان بده، ابن عباس ب به سوی همان کنیزک سیاه اشاره نمود و گفت: این کنیزک سیاه زنی از اهل جنت است، عطا گفت: کدام چیز ترا دانانند که‌این زن از اهل بهشت است؟ ابن عباس ب گفت: این زن سیاه چند سال پیش به نزد رسول الله ج آمد و از بیماری صرع (جن گرفتگی) به او شکایت نمود و از رسول الله ج تقاضا نمود که‌در حق او دعا کند تا اللهY او را شفا بدهد، به نزد رسول الله ج آمد و از او التماس می کود زیرا از این مرض عذاب ها و رنج های سختی را متحمل شده است، نه کسی با او ازدواج می کند و نه کسی با او می‌نشیند و مردم از او در هراس اند، اطفال او را تعقیب می کنند، درمیان مردم حالت صرع (جن گرفتگی) به وی عارض می شود، درمیان خانه ها، بازار ها، کوچه‌ها و مجالس این حالت به او رونما می‌شود تا آنجا که‌آنان از همنشینی با او وحشت احساس می کنند، از همچو زندگی خسته شده تا آن‌که به نزد پیغمبر مهربان و دلسوز آمد و پیش روی او فریاد برآورد و گفت : یا رسول الله! من به صرع مبتلایم پس دعا کن که‌الله Ψ مرا شفا بدهد، رسول الله ج خواست که‌به یاران خود درس صبر بدهد پس فرمود: اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و اللهY ترا شفا خواهد داد و اگر خواسته باشی صبر کن پس برای تو جنت است، یعنی اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و اللهY شفایت می‌دهد لیکن جنت را برایت تضمین نمی‌کنم و تو مثل باقی مردم خواهی بود و اگر خواسته باشی به همان حالت ابتلا بمانی پس تو از اهل جنت هستی، کنیزک به‌سوی رسول الله ج دید و پرسید : چه گفتی ای رسول الله !

رسول الله ج همان سخن قبلی خود را تکرار نمودند، بعد از آن وقتی رسول الله ج از سخنان خود فارغ شدند کنیزک در باره حال و مرضش فکر نمود و گفت: یا رسول الله! بلکه صبر می کنم، او سخن رسول الله ج را بار بار به عقلش پیش نمود که رسول الله او را بین دو چیز مختار می‌گرداند: یا بهره اندوزی از این دنی ای که باشندگان آن مریض می‌شوند، خورندگان آن گرسنه می شوند، شادکامان آن ناامید می شوند، و بین سرایی که در آن چیزی نیست که او را بیازارد نه چیزی وجود دارد که عزت و وقار او را از بین ببرد، سرایی است که زیبای آن درخشیده و قصرهای بلند آن قوی و مستحکم است و برای صالحان و نیکان خوشگوار گردانیده شده است.

بعد از آن کنیزک بیمار گفت: یا رسول الله! بلکه صبر خواهم کرد، و پس از آن تا وقت مرگ صبر کرد تا آنکه وفات نمود. و باید جسد او خسته و مانده شود، و نفس او غمگین شود، در صورتی که جنت پاداش وی است، الله اکبر، ماندگی و خستگی شان دور شود و مطلوب شان بدست آید و معبود شان راضی گردد، چه نعمت های کامل و تمام و احسان و گرامی داشت عالی که نصیب شان کند، زیرا در دنیا از رب‌شان می‌ترسیدند بخاطر اینکه در آخرت رستگار شوند.

﴿إِنَّ لِلۡمُتَّقِينَ مَفَازًا ٣١ حَدَآئِقَ وَأَعۡنَٰبًا ٣٢ وَكَوَاعِبَ أَتۡرَابًا ٣٣ وَكَأۡسًا دِهَاقًا ٣٤ لَّا يَسۡمَعُونَ فِيهَا لَغۡوًا وَلَا كِذَّٰبًا ٣٥ جَزَآءً مِّن رَّبِّكَ عَطَآءً حِسَابًا ٣٦﴾ [النبأ: 31-36].

«مسلماً پرهیزگاران، رستگاری (از دوزخ) و دستیابی (به بهشت) بهره ایشان می گردد. باغ‌های سرسبز، و انواع زرها (بهره ایشان می‌گردد). و دختران نوجوان نارپستان همسن و سال. و جام پراز شراب. بهشتیان در آنجا نه سخن پوچ و بیهوده‌ای می شنوند، و نه دروغگویی و دروغگونامیدنی. این پاداش رب تو است و عطیهٴ بسنده‌ای (برای برآورد خواست‌ها و آرزوهای بهشتیان است)».

الله Ψ برای ایشان در جنت قصرها و تخت ها را آماده ساخته است، و به خدمت آنان پسر بچه‌ها و ملائکه را گماشته است، و جنت ها و

ملک ها را برای آنان حلال نموده است، و رب با عظمت و مال ک به آنان سلام گوید، آنانی که در برابر انواع مختلف امراض و بیماری ها، و بر گرسنگی و فقر و تنگی و آفات و بر حفاظت شرمگاه ها و پوشیده داشتن چشم‌شان و بر مناجات رب شان هنگام سحرگاهان صبر نمودند، و مطلوب‌شان طلب خوشنودی رب‌شان بود.

﴿وَٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ وَيَدۡرَءُونَ بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٖ ٢٣ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡۚ فَنِعۡمَ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ٢٤﴾ [الرعد: 22-24].

«و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیت و آزار دیگران) بخاطر رب‌شان شکیبایی می‌ورزند، و نماز را چنان که باید می‌خوانند، و از چیزهایی که بدیشان داده ایم، بگونه‌ء پنهان و آشکار می‌بخشند و خرچ می‌کنند، و با انجام نیکی‌ها بدی‌ها را از میان برمی‌دارند. آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده ای) عاقبت نیک دنیا که (که بهشت است) از آن ایشان است . (این عاقبت نیکو) باغ‌های بهشت است که جای ماندگاری (سرمدی و زیستن ابدی) است، و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدانجا وارد می شوند که صالح، (یعنی از عقاید و اعمال پسندیده ای برخوردار بوده) باشند (و جملگی در کنار هم جاودانه و سعادتمندانه در آن بسر می‌برند) و ملائکه از هر سوی برآنان وارد (و به سلام شان) می‌آیند. (ملائکه بدانان خواهند گفت:) درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبایی (بر اذیت و آزار) و استقامتی که (برعقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (که بهشت الله Y و نعمت جاودان است)».

آنان صابرانی‌اند که‌مشتاقان جنت اند، و آنان به جنت بشارت دا ده شده‌اند، پس بیماری را تحمل نمودند، و گریه های خود را پنهان کودند، و در محراب اشک ها ریختند، و وقت زیاد نگذشته بود که‌به جنات

نعیم خوشحال گردیدند، وقتی که مسلمانان اهل عافیت در آخرت آن پاداش و جزای را که الله Ψ به اهل بلا عطا می‌کند بینند اگر پوست‌های اجسام آنان در دنیا به قیچی ها قطع کرده شود و بزرگ ترین بلا و مصیبت بر آنان وارد کرده شود در راه اینکه از اهل جنت شوند سهل و آسان است (جنات بلکه به این امتحان دشوار گوش فرا ده، امتحانی که‌دوستداران جنت در آن استوار باقی ماندند، زیرا آن ان به ملاقات رب‌شان مشتاق اند و به حاصل نمودن رضا و خوشنودی او علاقمندان‌اند، زبان حال آنان بیانگر این است که:

تو کسی هستی که‌زندگی را خوش مزه و گوارا احساس نمی کنی زیرا زندگی بیمار است، و تو کسی نیستی که‌خشنود باشی و مردم خشمگین باشند، و نیست آنچه که‌بین من و توست درست و بین من و بین جهانیان خراب باشد، هرگاه محبت و دوستی تو درست شود پس همه چیز آسان است، و هر آنچه بر بالای خاک است خاک خواهد شد.

ىى ىڧاع ىاد ىسول الله ج

غزوه احد برای دوستداران و محبان رب یک امتحان و ابتلای بزرگ بود، امام مسلم در صحیح خود از انس ابن مال کس روایت نموده: هنگامی که مشرکلن بر مسلمانان غلبه یافتند دسته از م سلمانان رو به فرار نهادند و دستۃ هم کشته شدند، و رسول الله ج در میدان جنگ در جای م کشوفی باقی ماندند که جز هفت تن انصاری و یکتن مهاجر کسی همراه او باقی نماند، پس دسته از مشر کلن بسوی او در حرکت شدند و یکی از دیگری سبقت می‌جستند تا رسول الله ج را شهید کنفد، وقتی رسول الله ج مشرکلن را دید که بسوی او در حر کت اند بسوی آن هشت تن صحابی دید و فرمود : کسی که اینان (کفار) را از من براند پس او رفیق و دوست من در جنت خواهد بود، آنان وقتی که این بشارت پیغمبر را شنیدند، مردی از جمله انصار پیشقدمی نمود و آنقدر جنگید تا کشته شد و مشرکلن را از نزدیک شدن به رسول الله ج منع کود، مشرکلن بار دیگر بسوی رسول الله ج پیش آمدند، رسول الله ج بسوی یاران خود دید و گفت : کسی که این کفار را از من براند در جنت رفیق من است، صحابی دیگری پیشقدمی نمود و با مشر کلن جنگید تا کشته شد، و هر باری که مشرکلن بسوی رسول الله ج حمله‌ور می‌شدند رسول الله ج به یاران خود می گفت: کسی که آنان (مشرکلن) را از من براند پاداش او جنت است تا آن‌که همه شان در پیش روی رسول الله ج شهید شدند، آنان این کلو را بخاطر داخل شدن در جنت و ترسیدن از شر و بدی روز حسرت و پشیمانی انجام دادند، وقتی الله Ψ فداکلوی و رشادت آنان را بدید از شر و بدی آن روز حفاظت‌شان نمود و به آنان روی خندان و دل شادان نص یب فرمود: ﴿وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةً وَحَرِيرًا ١٢ مُّتَّكِـِٔينَ فِيهَا عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِۖ لَا يَرَوۡنَ فِيهَا شَمۡسًا وَلَا زَمۡهَرِيرًا ١٣ وَدَانِيَةً عَلَيۡهِمۡ ظِلَٰلُهَا وَذُلِّلَتۡ قُطُوفُهَا تَذۡلِيلًا ١٤ وَيُطَافُ عَلَيۡهِم

بِئَانِيَةٍ مِّن فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَاْ ﴿١٥﴾ قَوَارِيرَاْ مِن فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا ﴿١٦﴾ وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا ﴿١٧﴾ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلْسَبِيلًا ﴿١٨﴾ ۞وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَٰنٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثُورًا ﴿١٩﴾ وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ﴿٢٠﴾﴾ [الإنسان: 12-20].

«و در برابر صبر كه نموده اند، الله Y بهشت و جامة ابريشمين را پاداش‌شان می‌كند. در بهشت بر تخت های زیبا و مجلل تكیه می‌كنند، و نه (گرمای) آفتابی و نه سوز سرمایی در آنجا می یابند. سایه‌های (درختان) بهشتی بر آنان فرو می‌افتد، و میوه‌های آنجا سهل الوصول و در دسترس است. جام‌های سیمین شراب و قدح های بلورین می‌میانشان به گردش در می آید. قدح‌های بلورین كه از نقره اند. (خدمتكاران بهشتی) آنهارا درست به اندازه لازم پیموده اند. در آنجا جام‌های شرابی بدیشان می‌دهند كه آمیزه آن زنجبیل است . (این جام‌ها پر می‌شوند از) چشمه‌ای كه در بهشت است و سلسبیل نامیده می‌شود. همواره نوجوانان جاودانه‌ای میانشان می گردند (و به خدمت شان می‌پردازند) كه هرگاه ایشان را بنگری چنین می انگاری كه مرواریدی غلتانند . هنگامی كه بنگری در آنجا نعمت فراوانی و سرزمینی فراخی و پادشاهی بزرگی را خواهی دید».

پس این هشت تن از صحابه كه‌جان های خویش را هدیه دادند پادشاهان نشسته بر بالای تخت های جنت اند، و كسی كه‌با الله Y صداقت و راستی كند الله Ψ جزای صداقت و راستی او را كلمل بدهد، پس آنان پادشاهان نشسته بر تخت هااند، و بر بالای سرهای آنان تاج‌های كه از دانه‌های قیمتی است، و لباس آنان از دیبای لطیف سبز و ابریشم است، هم چنان اقسام خوراكها و عرق آنان از بدن های‌شان جاری می‌شود، و بوی مشك كه‌چیزی غیر از مشك در آن آمیخته نشده است، و اشتهای آنان به خوردن و طعام در امتداد زمانه جاری است، در آنجا از آدم جنتی نه غایط و نه پیشاب و نه مخاط و نه لعاب دهن است، و آنان رب شان را در بالای سر شان می بینند بگونه كه انسان ماهتاب را در بالای سر خود می بیند، آیا آواز دهنده ایمان را

نشنیده‌ای که‌از جنت جاودان خبر می دهد، ای اهل جنت برای شما از جانب رب شما وعده شده است و او وعده خود را حتماً پوره کنفده است، اهل جنت گویند: آیا چهره‌های ما را روشن و تابان نگردانده ای؟ همچنان آیا اعمال نی ک ما را در پله میزان سنگین نساخته ای؟ و همچنان ما را از داخل شدن به دوزخ نجات نه بخشیده ای و به جنتت داخل مان ننموده‌ای؟ الله‌Ψ می‌گوید: شما را نزد من وعده‌گاهی است که به رحمت و مهربانی خود حالا آن را برای تان می‌دهم، پس در این هنگام رب خود را بعد از دور کودن پرده اش آشکارا م ی‌بینند، این روایت را مسلم در کتاب خود آورده است. قسم به الله‌Y اگر دیدار رب در جنات نمی بود جنت برای شان خوشگوار نمی شد، قسم به الله Y که هیچ چیزی در این دنیا لذیذتر از شوق بنده به دیدار رحمن نیست.

مشتاقان جنت با رب شان رازها و خبر های دارند، آنان همچو ما بشراند که‌گاهی مرتکب خطا و گناه می شوند زیرا هر فرزند آدم خطاکلو است، لیکن ایشان به توبه و استغفار عجله کنفد، و ترس از الله عزیز و جبار بر آنان غالب شود، آنان صالحانی اند که‌گاهی گناهی را مرتکب می‌شوند لیکن پهلوی‌شان شب هنگام از بستر های خواب‌شان جدا شود و وقتی نام الله‌Y یاد شود قلب‌های آنان بترسد، قدم‌های خویش را نزد محراب استوار داشتند و حاجت های خود را به دروازه او بردند، بخاطر طلب آمرزش رحیم تواب، آنان در محراب های‌شان خوشبخت‌تر از آنانی‌اند که‌در میدان های لهو و لعب احساس خوشبختی می‌نمایند، و اگر دیدگلفت آنان را در موقفی که‌هستند ببیند در حالی که دست‌های خود را به‌سوی او تعالی بلند نموده‌اند تا به آنان رحم شود به پیشگاه او جز فروتنی کنفدگان و عاجزی کنفدگان را نبیند، و دیگری را می‌بینی که‌بر گناه خود اشک می‌ریزد و زمزمه می کند و می بینی که در محراب اشک هایش جاری است، در حالی که‌در آن مسرور و شاد در نعمت است، ندادهنده گان و گویندگان اند: ای رب! ای رب! ما بندگان توایم و غیر تو را نمی‌جوییم، و تو بدان دانایی، و حاضر شده‌ایم تا از تو آرزو نماییم چیزی را که‌تو شایسته و اهل آنی، زیرا توستی که‌عطا و انعام تو بزر گ است، و هیچ یکی از ما بی نیاز از تو شده نمی‌تواند، و ما را از تو صبری نیست که‌بدان خود را تسلی بدهیم، و

کسی که غیر از تو بر ما خشم گیرد در صورتی که تو از بنده ات راضی باشی باکی نداریم، پس پاکی الله Y را است که این موقف همانند موقف روز حشر بلکه بزرگ‌تر از آن است، روزی که الله جبار در آن نزدیک می‌شود و به مملو کلت خود مباهات و فخر می کند و او ذات اکرم است، می‌گوید: بندگان من به حضور من از روی محبت حاضر شده‌اند، و من به ایشان احسان کنفده و اکرم الاکرمین هستم، پس شما را گواه می‌گردانم که گناهان ایشان را بخشودم و آنچه را که امید داشتند به ایشان عطا کردم. نفس‌های خویش را به شدت محاسبه نمودند، و آن را نکوهش کردند، و به جنگ ابلیس برخاستند، زیرا دریافتند که دشمن بزرگ آنان ابلیس است، دشمنی که خود را برتر از آن دانست که به آدم÷ سجده کند، بعد از آن علیه او م کر و فریب نموده او را از جنت بیرون نمود، بعد از آن سوگند یاد نمود که جز شمار اندک همه را مهار کرده هلاکشان کنم، آنان مردمی عجیبی‌اند، وقتی شب پرده سیاهش را بر آنان افگند بیدار خوابی کردند و صفحات گناهان خود را مطالعه نمودند، پس عاجزی اختیار کردند و دروازه محبوب را کوبیدند و به او عذر نمودند.

ثعلبه بن عبد الرحمن

به قصه که‌دلچسپ‌ترین قصه‌ها است گوش فرا ده که‌آن را ابو نعیم در «حلیة الأولیاء» آورده است و ابن حجر در «الإصابة» بدان اشاره نموده است، همچنان ابن حبان در «ثقات» از آن ذکر نموده است، درباره جوانی از اصحاب که‌عمرش از 16 سال تجاوز نمی نمود و بنام ثعلبه ابن عبد الرحمن مشهور بود، جوانی که‌در مجلس رسول الله ج بیشتر از دیگران حاضر می شد، و عادت رسول الله ج این بود که وقتی حاجتی را از یکی از اصحاب خود می خواست این جوان را در پی آن می فرستاد، روزی او را خواست و به حاجتی فرستاد، ثعلبه وقتی از حضور رسول الله ج بیرون شد از نزد خانه یکتن از انصار عبور می‌کرد در حالی که‌دروازه خانه انصاری باز بود و در گوشه از منزل او حمامی وجود داشت که‌بر آن پرده آویزان بود، بسوی پرده دید و از آن بویی به دماغش رسید، وقتی پرده را حرکت داد چشمش به زنی افتاد که‌در عقب پرده غسل می‌کند و یک و یا دو نظر او را بدید، بعد از آن گفت: پناه به الله Y، رسول الله ج مرا به کارهای خود می‌فرستد و من بسوی عورات مسلمانان می‌بینم، قسم به الله Y که‌الله Y در مورد من آیاتی نازل خواهد کرد و مرا در زمره منافقان یاد خواهد کرد، و بترسید از اینکه به نزد رسول الله ج برگردد، و از برگشت به خانه‌اش نیز بهراسید که‌مبادا رسول الله ج به جستجوی او کسانی را بفرستد، رسول الله ج در انتظار ثعلبه بود تا آنگاه که‌انتظار او طولانی شد و او نیامد، رسول الله ج گفت: یا عمر یا سلمان! ثعلبه ابن عبد الرحمن کجاست؟ گفتند: یا رسول الله! شاید ضرورتی به وی پیش شده انتظارش را نما، رسول الله ج پیوسته انتظار او را می نمود تا دو، سه روز او را انتظار نمود ولی او حاضر نشد، پس رسول الله ج به عمر و سلمان‌ب هدایت داد که‌او را جستجو کنید، آن دو صحابی رفتند و از او تفتیش کردند و دوباره به حضور رسول الله ج آمدند و گفتند: یا رسول الله! تمام شهر مدینه منوره و باغ ها و راه های آن را تفتیش کردیم ولی اثری از وی نیافتیم، شاید به طرف راست و یا چپ مدینه منوره رفته باشد و امکان دارد بعد از مدتی بیاید، بعد از آن روزها گذشت و رسول

الله ج جویای احوال او بود، اما هیچ خبری از وی به دسترس او قرار نگرفت، پس دوباره به عمر و سلمان ب و عده دیگر از صحابه امر فرمود: بروید و او را در دشت‌های مدینه منوره سراغ کنید، آنان رفتند و ثعلبه را در میان بیابان ها جستجو و تفتیش می کردند، آنان به جستجوی آثار قدم های ثعلبه مشغول بودند ناگاه کوهی در میان مکه مکرمه و مدینه منوره نظر آنان را به خود جلب نمود که آثار پا در اطراف آن کوه به مشاهده می‌رسید، و در قسمت پائینی کوه اعرابی را دیدند که گوسفندان خود را می چراندند، هنگامی که یکی از این اعراب صحابه را دید که آنان آثار پا را می بینند از آنان پرسید: به جستجوی چه چیزی هستید؟ عمر س گفت: به جستجوی جوانی هستیم که دارای فلان و فلان صفت می‌باشد، اعرابی گفت: شاید شما در جستجوی جوان بسیار گریه کننده هستید؟ عمر س گفت: قسم به الله Y ما از گریه او چیزی نمی‌دانیم لیکن قصه آن جوان چیست؟ اعرابی گفت: یقیناً در قله این کوه جوانی است که از مدت چهل روز به این سو جز گریه و فریاد و استغفار چیزی از او نمی شنویم، عمرس گفت: چه وقت از آنجا به پائین می آید و راه رسیدن بدانجا چگونه است؟ اعرابی گفت: وقتی آفتاب غروب نماید از آنجا به نزد ما پائین می شود و ما چیزی شیر برایش می‌دهیم و آن را با اشک و گریه می‌آمیزد و می‌نوشد سپس به کوه بالا می‌رود، عمر و سلمان ب و متباقی صحابه در محلی خود را پنهان کردند، و انتظار ثعلبه را می نمودند، وقتی آفتاب غروب نمود، جوان از کوه پائین شد که از شدت گریه و زاری همانند چوچه پر کنده شده بود، باسر افگنده به زمین و دل شکسته و چشمان اشک آلود پاهای خود را به روی زمین از غم و اندوه کشان کشان پائین شد تا آنکه نزد اعرابی که به وی شیر می‌دادند رسید آنان به وی شیر دادند، وقتی شیر را به دهان خود نزدیک نمود گریست و چیزی اندکی از آن شیر بنوشید، و کلسه بر زمین نهاد، بعد از آن پاهای خود را کشان کشان به کوه بالا رفت، عمر و سلمان ب با عجله بسوی او رفتند، ثعلبه وقتی آن دو را دید بترسید و گفت: از من چه می‌خواهید؟ گفتند: رسول الله ج ترا می‌خواهد، گفت: رسول الله ج از من چه می خواهد، گفتند: چیزی نمی‌دانیم، گفت: ای مردم! شاید الله Ψ در مورد من آیاتی نازل کرده باشد، گفتند: چیزی نمی‌دانیم، گفت: الله Ψ مرا با منافقان یاد نموده است،

گفتند: چیزی نمی‌دانیم، لیکن رسول الله ج ترا می‌طلبد، گفت: ای مردم! به من رحم کنید، و مرا بگذارید که‌در بالای این کوه بمیرم، گفتند: سوگند به الله Y ترا نخواهیم گذاشت، و پیوسته از ایشان آرزو می نمود که‌او را رها کنفد و آنان او را بسوی خویش می کشیدند تا آنکه او را برداشته به مدینه منوره بردند، و او پیش روی آنان گریه می نمود، بعد از آن او را به خانه اش رساندند و بر بسترش افگندند، عمر س به نزد رسول الله ج رفت و گفت: ای رسول الله! ثعلبه ابن عبد الرحمن را پیدا کودیم، رسول الله ج فرمود: از کجا او را پیدا نمودید؟ عمر س گفت: از بالای کوهی درمیان مکه مکومه و مدینه منوره، رسول الله ج فرمود: حالا کجاست؟ گفتند: در خانه‌اش، اگر خواسته باشی به نزد او بروی این کلو را بکن، رسول الله ج به قصد منزل ثعلبه روان شد تا آن که بدانجا رسید و دروازه او را کوبید تا داخل شود، هنگامی که ثعلبه که همانند پوست فرسوده و کهنه بر بالای فرش قرار داشت آواز رسول الله ج را شنید بسوی او متوجه شد و نزدی‌ک بود که‌قدرت و توان آن را نیابد، گفت: یا رسول الله! آیا الله Ψ در مورد من آیاتی نازل نموده است؟ رسول الله ج گفت: هرگز نی، ثعلبه گفت: آیا الله Ψ مرا در جمع منافقان یاد نموده است؟ رسول الله ج گفت: هرگز نی، بعد از آن رسول الله ج در جوار ثعلبه چهارزانو نشست و سر ثعلبه را بالا نمود و بر بالای ران خود نهاد، ثعلبه بگریست و گفت: یا رسول الله! سری را که به گناهان و معاصی آلوده است از ران شریفت دور کن، من حقیرتر و کمتر از آن هستم ای رسول الله، سرم را از روی رانت دور کن یا رسول الله، رسول الله ج فرمود: هرگز نی، پس ثعلبه بگریست و گفت: سرم را از بالای رانت پائین کن یا رسول الله، گفت: هرگز نی، ثعلبه بگریست و سخت بگریست، رسول الله ج از وی پرسید: چه امیدی داری ای ثعلبه؟ گفت: امید رحمت ربم را دارم، رسول الله ج پرسید: از چه می هراسی؟ گفت: از عذاب الله Ψ می‌ترسم، رسول الله ج پرسید: امید و آرزویت چیست؟ گفت: امید و آرزویم این است که‌الله Ψ مرا مغفرت نصیب گرداند، رسول الله ج فرمود: من از الله Ψ امیدوارم که چیزی را که‌از او امید داری برایت بدهد و از چیزی که‌می‌ترسی از آن امانت دهد، بعد از آن ثعلبه بار دیگر بگریست و رسول الله ج او را پند و وعظ می نمود و به رحمت الله Y امیدوارش می‌کود، بعد از آن

ثعلبه گفت: ای رسول الله! احساس می‌کنم که‌چیزی مثل حرکت مورچه درمیان گوشت و استخوانم وجود دارد، رسول الله ج گفت: واقعاً این احساس را داری؟ گفت : بلی ای رسول الله ! رسول الله ج فرمود: این مرگ است که‌بر تو نازل شده است، بعد از آن ثعلبه کلمه شهادت را خواند و رسول الله ج نیز آن را تلقین می‌نمود و کلمه شهادت بر زبانش جاری بود تا آن‌که وفات نمود، بعد از آن رسول الله ج دستور غسل و تکفین او را دادند و خود شخصاً جنازه او را ادا نموده از عقب جنازه او روان شد و صحابه او را حمل می کردند، لیکن رسول الله ج با احتیاط کامل به اطراف قدم های خود راه می رفت، وقتی توجه عمر س به رسول الله ج معطوف شد و دید که‌رسول الله ج به اطراف قدم‌هایش راه می‌رود گفت: ای رسول الله! چرا به اطراف قدم هایت راه می‌روی در حالی که مردم راه برایت گشوده اند، گذاشته‌اند، و کدام ازدحامی برایت نبوده پس چرا به اطراف قدم هایت راه می روی؟ رسول الله ج گفت: وای بر تو ای عمر، وای بر تو ای عمر، سوگند به الله‌Y از کثرت ملائک جایی نمی‌یابم که‌قدم خود را بگذارم[1].

﴿فَوَقَىٰهُمُ ٱللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمِ وَلَقَّىٰهُمۡ نَضۡرَةٗ وَسُرُورٗا ١١ وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةٗ وَحَرِيرٗا ١٢﴾ [الإنسان: 11-12].

«به همین خاطر الله‌Y آنان را از شر و بلای آنروز محفوظ می‌دارد و ایشان را به خرّمی و شادمانی می رساند و در برابر صبری که نموده‌اند، الله‌Y بهشت و جامه ابریشمین را پاداششان می‌کند».

1- این حدیث را ابن الجوزی، ابن عراق، سیوطی و شوکانی در کتب موضوعات خود ذکر کرده‌اند. و ابن الجوزی در مورد آن می‌گوید که این حدیث موضوع و ساختگی است. و بعضی علمای دیگر آن را ضعیف گفته‌اند. (مُصحح)

پایان

دوستان گرامی ! این جنت و این گروه، مشتاقان آن اند که‌بینی شیطان را به خا ک مالیده‌اند، و به رحمن Ψ تقرب حاصل نمودند، مشتاقان بسوی جنت آنانی اند که‌وحدانیت را خالص به الله Y گرداندند پس غیر او را نخواستند، و نه بسوی کسی غیر او التفات نمودند، و نه بخاطر درخواست حاجت‌شان به قبری روی آوردند، بجز او تعالی به کسی دیگری سوگند یاد ننمودند، و نه به سحر و جادو خود را آلوده ساختند، بلکه تمام حرص شان بر آن بود که عقاید شان از شرک و کفو صاف و پاکیزه باشد، تا آنکه با رحمن Ψ ملاقات کنند در حالی که او از ایشان راضی باشد، چگونه مشتاق جنت و امید دخول آن را دارد آن کسی که بخاطر حاصل نمودن بر کت به قبر ها خود را می مالد، و یا بخاطر تقرب و نزدیک شدن به صاحب آن قبر حیوانی را نزد آن ذبح می‌کند، یا بدین عقیده است که‌بعضی از اولیا و صالحان مالک نفع و ضرر اند، پس از آن طلب بر کت می‌کند و یا بخاطر دفع ضرر و جلب منفعتی آن را تعظیم می‌نماید.

مشتاقان جنت کسانی‌اند که‌دیده‌گان خویش را از محرمات بسته اند، و زنان خود را حفاظت نمودند، و تربیه اولاد خویش را بصورت احسن انجام دادند، نماز را به آنان تعلیم دادند و قرآن کریم را به آن‌ها یاد دادند، و در عبادت رب شان اخلاص نشان دادند . مشتاقان جنت کسانی‌اند که‌بسوی آن عزم و اراده کرده‌اند، پس اگر شوق جنت را به دل داری به تو خیلی نزدیک است. پس بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن، بشتابید بسوی جنات عدن و بشتابید به سوی عیش و زندگی که کهنه نمی‌شود، و بشتابید بسوی روزی که‌در آن زیارت رب عرش اضافه کرده شده، پس چقدر دلچسپ است تازگی عیش در میان باغ‌های آن... و چقدر دلچسپ است وادی آن جایی که وعده‌گاهی اضافی محبان است اگر از جمله آنانی .... چقدر دلچسپ است خوشی‌های محبان هنگامی که از بالای سر، آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و به آنان سلام می دهد، چقدر دلچسپ است آن چشم های

کەرب را علنی می بینند، نە تاریکی آن را می پوشاند و نه از دیدن خسته می‌شود، پس ای غرق شده در غفلت ها و خواهشات و فروافتاده در آرزوها، عنقریب پشیمان خواهی شد، هشیار شو بیش ک آن وقت نزدیک شده کەپس از آن غیر از جنت یا آتش سوزانی کەزبانه می‌کشد چیزی دیگری نیست، و برای آن وقت کەآوازی را می شنوی آمادگی بگیر، از سوی الله Y سوال کرده می‌شود کەبه پیغمبران من وقتی به نزد شما آمدند چه جواب دادید؟ پس کسی کە به غیر آنان جواب داده باشد بزودی پشیمان و رسوا می‌شود، و سخن رحمن Ψ را بزرگترین سپر بگیر، برای روزی کەجهنم آشکارا می‌شود، و پلی بر متن آن نصب کرده می‌شود، پس کسی زخمی و کسی سقوط کننده در جهنم و کسی سالم از آن نجات می‌یابد، و اعضای بدکار به آنچه از گناه برچیده است گواهی می دهد، هم چنان ذات غالب بر دهن او مهر می‌نهد، ای کاش می دانستی کەحال تو چگونه است هنگامی کە نامەهای اعمال تقسیم کرده می‌شود آیا به دست راست آن را می گیری یا از جانب چپ و عقب بتو تسلیم داده می‌شود؟ و تمام آنچه را کەانجام دادەای بخوانی، پس چهره ات یا تابان می شود و یا تاریک می‌گردد، پس عجله کن در صورتی کەدر عمر چیزی باقی است، زیرا عبادات فرضی و نفلی تو مقبول و با ارزش است. از اللهΨ مسئلت می‌نماییم کە ما را از جمله پرهیزگاران بگرداند و با صالحان و نی کان در سرای آخرت یکجا کند.

اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار، وصلى الله وسلم وبارك على نبينا محمد وعلى آله وصحبه أجمعين.